کتب عروض و قافیہ

شجرۃ العروض - ورد مشتملہ القوافی - دو رسالہ اضافت تینوں کتاب کا ایک مجموعہ عمدہ ہے مصنفہ منشی سید مظفر علی اسیر -

میزان الافکار شرح فارسی معیار الاشعار مصنفہ مولانا مفتی محمد سعد اللہ مراد آبادی -

عروض سیفی فن عروض و قافیہ میں متعارف ہے

کتب درسی مبتدیان

کریما محشی - معروف مبتدائی کتاب از حضرت مصلح الدین سعدی شیرازی -

ایضاً - عرب جلی قلم زیر زبر پیش لگے ہوئے واسطے آسانی نوآموز و نیکے اچھا منشی کا لکا پرشاد موحد -

ایضاً - شعر بشعر اردو نظم ہے -

کریما جیما - کریما کا ترجمہ [illegible] اشعار [illegible]

[illegible] - شرح کریما مصنفہ [illegible]

[illegible] علاء الدین اودھی -

محمود نامہ غزلیات ردیف وار مصنفہ [illegible]

قافنامہ و حیر اغنامہ دو رسالہ غزلیات میں

عطائی نامہ غزلیات لامیہ تصنیف شاہ محمد عطائی

مجموعۃ الصنائع - عرف مدنامہ مؤلفہ محمد [illegible] صاحب مطبع مصطفائی -

پنج گنج مروجہ پنجاب جس میں کتب ذیل شامل ہیں - ١- کریما ٢- [illegible] ٣- محمود نامہ ٤- [illegible] نامہ ٥- رسالہ قاضی قطب -

[illegible] آداب و القاب خاتمہ [illegible] مرجہ اعلے و اوسط و ادنی کے مؤلفہ قلی [illegible] -

[illegible] نامہ بطور [illegible] مصنفہ [illegible] کنھیا لال [illegible]

کتب منشآت

انشاء بہار عجم بالتزام الفاظ فارسی دو رقعات کہ کوئی عربی کی لفظ نہیں آئی مصنفہ مولوی امانت علی -

انشاء فیض رسان انشا آموزی کے واسطے ہر قسم القاب و آداب کے قطعات کے [illegible] مصنفہ منشی حفیظ اللہ -

انشاء خلیفہ - مع اشعار کار آمد [illegible]

مشہور انشاء درسی از تالیف شاہ محمد [illegible]

انشاء تمیز مصنفہ منشی [illegible]

انشاء مادھو رام مصنفہ منشی مادھو رام

انشاء [illegible] خط شکستہ تعلیق مصنفہ [illegible] لاہوری -

انشاء بہار [illegible] رقعات بعبارت عالی [illegible] تصنیف عبد العزیز [illegible] آبادی -

انشاء جامی مصنفہ ملا عبد الرحمن جامی -

انشاء طاہر وحید از منشی مرزا طاہر وحید

انشاء فائق مصنفہ مولوی محمد فائق -

انشاء دولت رام مصنفہ منشی دولت رام

انشاء [illegible] آمد رقعات فارسی مقابل اس کے رقعات اردو میں تصنیف منشی غلام [illegible] لاہوری

انشاء گلزار عجم - مصنفہ مولوی مقبول احمد فاروقی -

انشاء مفید تصنیف منشی [illegible] رام [illegible]

انشاء دل آویز [illegible] مصنفہ مولوی عبد العزیز [illegible]

صیغه باشد باید دید که اگر بطریق استعلا بود امر و نهی گویند چنانچه گفتن خواجه بنده را
که فلان کار بکن و فلان کار مکن و اگر بطریق مساوات باشد استدعا و طلب گویند
چنانچه گفتن توفیق را که برای من کتاب بنویس و درنگ مکن و اگر بطریق خضوع
باشد دعا و التماس و سوال خوانند چنانچه الهی بخش و عذاب مکن و اگر نفس صیغه
نبود تنبیه گویند و آن شرط و تمنی و ترجی و ندا و استفهام و قسم و تعجب و مدح و ذم و غیر آنهاست
و ثانی یعنی مرکب غیر تام اگر جزو ثانی از و قید اول باشد مرکب تقییدی خوانند و
مرکب تقییدی اگر موصوف و صفت باشد مرکب توصیفی نامند چنانچه مرد بزرگ
و غلام زیرک و اگر مضاف و مضاف الیه بود مرکب اضافی نامند چنانچه خانه زید
و اسپ عمرو و اگر جزو ثانی قید اول نباشد مرکب امتزاجی و غیر تقییدی چنانچه در خانه
و بر بام نظم شد پی تفریح طبع دوستان + نسخه دلکش تر از صد بوستان + جامه
صد گونه فیض ازل + نسخه مقبول دستور العمل + نی غلط گفتم مضامین بلند + کردم اندر
قید لفظ پوچ چند + منشار فخر خود شمار کاشتم + خود غلط بود آنچه من پنداشتم + این عمل
کام دور شابان من است + روز محشر آفت جان من است + من بخواب افتاده ام دست و وقت
فرصتی دریغ از دست رفت + خائفی ای مست سخن هشیار شو + خواب غفلت تا بکی بیدار شو

تمت

خاتمة الطبع
ستایش فراوان و نیایش بیکران نثار بارگاه حضرت صمدیت و درود نامحدود و سلام غیر معدود بر جناب خاتم نبوت و بر آل و صحابه و ازواج و احباب [illegible]
نصاب منتقم [illegible] قواعد زبان پارسی [illegible]

یعنی زمان آینده و اگر ملحوظ نباشد اسم پس اگر در آخر آن لفظ دن یا تن بنون باشد مصدر خوانند
چون کردن و رفتن و گفتن و اقسام فعل ماضی و مستقبل و حال و امر و نهی و اسم فاعل و اسم مفعول
و غیر از و اشتقاق کنند و الا جامد باید دید که اسم جامد یا معنی واحد دارد یا معنی متعدد بر تقدیر اول
اگر آن معنی معین است علم خوانند چنانچه عمرو گل نام شخصی معین و اگر غیر معین است اسم جنس گویند چنانچه
شیر و پلنگ و خشت و سنگ و بر تقدیر ثانی اگر آن لفظ موضوع برای همه معنی ست مشترک گویند
چنانچه زر بمعنی انگور و رنگ و لباس و بمعنی میوه و درگاه و اگر موضوع برای همه معنی نیست بلکه
برای یک معنی ست و در معنی دیگر استعمال میکنند پس اگر معنی اول موضوع متروک باشد منقول گویند
چنانچه نماز که در اصل بمعنی عجز و انکسار و در شرع بر ارکان مخصوصه اطلاق کنند و اگر معنی موضوع
متروک نباشد پس اگر علاقه مشابهت و ظرفیت و کلیت و جزئیت و غیر آن در میان معنیین ملحوظ
باعتبار معنی اول حقیقت خوانند و باعتبار ثانی مجاز چنانچه خر که در اصل بمعنی جانوری است بعلاقه مشابهت
که حماقت باشد بر مرد گول اطلاق کنند و اگر علاقه ملحوظ نباشد مرتجل خوانند و مرکب دو قسمست تام
و غیر تام تام آنرا گویند که سکوت بران صحیح باشد چنانچه فلان ایستاده و غیر تام آنکه سکوت بران
صحیح نباشد چون ایستاده اول یعنی مرکب تام اگر احتمال صدق و کذب دارد آنرا اخبار و جمله گویند
پس اگر جزو اول ازان جمله اسم باشد جزو اول را مبتدا و ثانی را خبر گویند و اگر جزو اول فعل باشد فعل و فاعل
خوانند و اگر احتمال صدق و کذب ندارد آنرا انشا گویند پس اگر مقصود از انشا طلب فعل باشد طلب کی فعل نفس بر

کسیکه خواهد خبر یافتن برآنها لیس باید که رجوع کند

خواه فارسی رسید بدید مراد بجائی ، زمانی بباشی بیار نشانی + خواه

هندی و فارسی چنانچه هندی بیرکی سیر نختی چنین سستی ای بابی فارسی

بیرکی سست نختی چنین سستی ای باشی ، و خواه عربی و هندی چنانچه

عربی ان بالی باب بلت جاء لی هندی ان بالی باب پیت جائی صنعت

ذو الشاشه عبارتست از کلامی که او را بسه زبان باید خواند عربی منک

چنین جوهر [illegible] باکی فارسی منکه جوهری پاکی هندی منکه

چنین جوهری پاکی عربی [illegible] فارسی بینی خود برید

هندی بینی چو دیده صنعت قلب اللسانین عبارتست از کلامی که

چون از آخرش باول بیاید بزبان دیگر مفید معنی محصل باشد بیت هان بیا [illegible]

اندر آ یارامی و آر کارامی بیار که نقلب عربی [illegible]

هاکم دایناه + داعی لی مادامی داد [illegible] صنعت مبادله

الراسین عبارتست از کلامیکه میان لفظ و سه حرف مبادله پذیرد چنانچه

از عقل عجیب نقل عجب کرده که تا بوده [illegible] مانند مسایل

نحوی چون [illegible] نیست کاری که [illegible]

شاد صنعت نظم و نثر عبارتست از کلامیکه او را بنظم و نثر بتوان خواند چنانچه مجلس

[illegible]

صنعت بار گوهر شکرست نظم تو چکاست شکر گوهر بار است تو چکاست نظم

تصحیف عبارتست از تجنیسی که یک رکن او بحکایت خط چنانچه بیت خانه

خلقی و تجلی کنی لعلت بست که در کوبت + که میتوان خواند بیت خانه خلقی

و تجلم کنی بغلو هشت کبر در کوبت + و هم در عبارت مصطلح تصحیف آنرا گویند

که دو کلمه بتغییر نقطه یک صورت دارد چنانچه بوسه و توشه و نام و بام و عیب و غیب

صنعت قلب عبارتست از کلامی که اگر آخرش باول بیارند همان حاصل

گردد خواه در بعض مصراع چنانچه بیت آبی ز کلک شبا بمن نازنین بیاسیم + آن بیش

ست مارا آرام کلک بارا + خواه تمام چنانچه بیت شکر بترازوی وزارت برکش +

شو همره بلبل بلب هر مهوش + صنعت دو روئی عبارتست از کلامیکه اورا

بر حروف ملفوظ بی تغیر نقاط بدو زبان توان خواند چنانچه نظم بهائی خان دادی

یا خیال تک + دکھ دیے آپ دادے ان نزدیک + کوئی پریا پیے ترس لائے

که میتوان بفارسی خواند که بهائی خانه داری یا خریده دو صد آب داران

توریدی + کونی بریده ترشدی صنعت ذو رو تیین عبارتست از کلامی

که از نظر بصورت حروف ملاحظه نقاط بدو زبان توان خواند خواه عربی بیت

دیسیدی ندی بدی مرادی بجائی + زمانی بیا نشی بیادی نشانی +

او همه سحر جلال و همه جمال مراد او همه عطای ملک در هر دو صنعت فوقانیه
عبارتست از کلامیکه هیچ حرفش نقطه پایین ندارد چنانچه مؤلف گوید رباعی
دل مومن که عرش رحمن هست هر که دست آورد مسلمان هست + وانکه او
خاطر [illegible] نشود + کاو و خر دان که شکل انسان هست صنعت تحتانیه
عبارتست از کلامی که هیچ حرفی از حروفش نقطه بالا ندارد چنانچه بیت
دلا رام در بر دلارام جوی + دو دیده پی دیدار او سو بسوی + بهار طرب دیده دلبر بود
پی دید او دیده در سر بود + صنعت قطع الحروف عبارتست از کلامی
که متکلم بعضی از حروف بقصد در وصل نکرده باشد پس باعتبار آن حروف
اگر الف باشد مقطوع الالف و اگر با باشد مقطوع البا و غیر ذلک گویند
مشکلترینها مقطوع الالف چنانچه بیت همه بر لون می بود چشمم همه بر صدق
نی بود گوشم + نه بجد بهشت وصل حبیب لیک در جست و جوی میکوشم +
صنعت تجنیس عبارتست از آنکه دو لفظ را که در اصل صورت حروف
بی رعایت نقاط موافق باشد در کلام بیارند و اگر هر کلمه متجانس با قرین خود
متصل آید تجنیس مکرر گویند چنانچه بیت صد اضداد اخوان بخوان نیست
گفتی گفتنی بر شد دست دست و اگر متصل نباید تجنیس غیر مکرر نامند چنانچه بیت

[illegible]

جعد لعبت مشک تبت + شد نسیم و لعل لبت [illegible]

بهشت مخلد نصیب محقر + بلبل [illegible] گفتن فصیح [illegible]

مغبر صنعت مقطع عبارتست از کلامی که تمام حروف او را جدا

توان نوشت چنانچه بیت ای دل آرا روی آن دل دار در دوری [illegible]

زاری و آزار صنعت خیفا عبارتست از کلامی که حروف یک کلمه همه

منقوط باشند و حروف یک کلمه همه غیر منقوط چنانچه بیت بخت تجلی

تخت مهد جشن [illegible] جیبش [illegible] صنعت رقطا عبارتست

از کلامی که یک حرف او منقوط باشد و یکی غیر منقوط چنانچه بیت

از اثر بوی کش طبع تو + باز صبا نافه بستان کشا صنعت معجم که آنرا

منقوط نیز گویند عبارتست از کلامی که همه حروف او نقطه دار و این صنعت

از همه مشکلتر و دشوارتر است چنانچه بیت زینت [illegible] بیشی جیبشی زین بین

بخت تخشی تخت بخشی بیش بین صنعت مهمل که آنرا غیر منقوط و مجرد

نیز گویند عبارتست از کلامی که هیچ حرف او نقطه نداشته باشد چنانچه

قطعه عماد عالم و عادل سوار ساعد ملک + اساس طارم اسلام سرور

[illegible] ملک علو و عطارد علوم و مهر عطا + سماک رمح اسد حمله و هلال علم + کلام

چهره برافروخت دلبری داند از بحر مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن میتوان [illegible] و

صنعت سیاقة الاعداد عبارتست از آنکه متکلم در شعر رعایت اسامی

اعداد نماید چنانچه بیت یگانه که دو کون و سه روح و چار طبایع و چو پنج حس و

شش ارکان متابع اند او را اگر هفت زمین سوی هشت خلد آید نه سپهر بده کون خبر

دهند او را صنعت مشاری عبارتست از کلامیکه در نوشتن دندان اره

پیدا میکند چون بیت شب بیست بت بیکش ست شیشه به پیش نشسته

پیش مغنی بچنگ چنگ به پیش صورت اره [illegible]

[illegible] صنعت موصل عبارتست از کلامی

که حروف آنرا پیوسته توان نوشت اگر تمام حرف را پیوسته توان نوشت

موصل تام گویند چنانچه بیت مه حبیبی سمن تنی صنما لیک خستی به سهم غم تن ما

[illegible] میتوان نوشت و اگر دو دو یا سه سه

یا چهار چهار یا زیاده را پیوسته توان نوشت موصل الحرفین و موصل

الثلثه و موصل الاربعه گویند چنانچه شاعر درین قطعه در هر بیت یک

صنعت را تا موصل الخمسه کار فرموده و علی هذا القیاس قطعه چو من

کاست گوئی شب فرقت تو مه نو که باشد بدین گونه لاغر [illegible]

رساله عبد الواسع

۱۲

متکلم موصوف واحد را صفات متعدده بیان نماید خواه با استقلال چنانچه

بیت خداوند بخشنده دستگیر کریم خطابخش پوزش پذیر + خواه با

متعلقات چنانچه بیت یاقوت لبا لعل خا غنچه دهانا + شمشاد قدا سیم برا

آفت جانا صنعت مسمّط عبارتست از آنکه متکلم در [illegible] مصراع یا بیشتر

یک قافیه را رعایت کند و مصراع چهارم یا فوق از آن رعایت [illegible] خود

گذارد پس اگر دو مصراع بر اصل بیت زیاده کند مربع گویند و اگر سه مصراع

زیاده کند مخمس و اگر چهار مسدس و اگر پنج مسبع و اگر شش مثمن و اگر هشت

معشر و این پنج قسم در فارسی مستعمل است لیکن استعمال مخمس بیشتر

از بواقی [illegible] گوید مخمس خوش باش هر چه باشی درویش یا توانگر دنیا

بقا ندارد با نیک و بد بسر بر عالم جوی نیرزد با همت قلندر + آئینه سکندر

جام جم است بنگر تا بر تو عرضه دارد احوال ملک دارا صنعت ذو البحرین

که آنرا ملوّن و متلوّن نیز گویند عبارتست از کلامیکه آنرا بدو بحر توان خواند

بیت بیاض عارض تو در سواد طرهٔ پرچم + بسان غرهٔ روزست طالع از شب

پرچم که بر وزن بیت اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را + از بحر مفاعیلن

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن [illegible] خوانده هم بر وزن [illegible] هرکه

رساله عبد الواسع ۷۶

[illegible]

تا شاد الله فرق چون چه چراغ شمعهاسای بو حنیفه . و اگر تفحص کنی تیم
الفاظ با معانی نباشند آنرا صریح گویند چنانچه مثنوی . بیا ای او نوالتوق
مرا تنگ کوته چو سفره نانش . بوسه میده عطف آن او در جای گریبانش
قبض را باز داشت از حرکت آستینهاش تنگ همچو النفس . صنعت معما
کلامی ست که مقصود متکلم از وی دلالت باشد بر حروف مقوی لفظ معین
معین دلالتی پسندیده شعری گویند باسم آرایه بیت آتش
بر سر تاج زرق . پاکش از دیرش کرد تا آید نا نیست فرق با اسم یحیی
بیت شیخ بار اکشف گوهرها عاوی رو کرد لیک و پوشیده گشت آنها
چو اندر می فتاد . صنعت لغز که در عرف آنرا چیستان گویند عبارتست
از آنکه متکلم در کلام دلالت کند بر معنی از اشیا بذکر احوال و اوصاف و لوازم
آن چنانچه شاعر در شان خلال گوید رباعی آن چیست صفت کنند آن جنس
در طور کلیم راز گو . هر چند بجز وی ضعیفی مثل است حکام و هنا
و ندان باجنس در شان خلال گوید بیت عجب دیدم بچشم خویشتن دوش
دو شوهر کرد یک زن در آغوش . عجب کان دو شوهر را در آن نکاح شان
بر مذهب بین . صنعت تنسیق الصفات عبارتست از آنکه

کسی را بقصد تعظیم بیان کنند خواه بیان واقع باشد خواه بطریق ادعا [illegible]
اگر بیان کبریا و جلال و عظمت و کمال حضرت حق سبحانه و تعالی باشد آنرا
حمد و ثنا گویند و اگر شرح اخلاق جمیل و اوصاف جزیل خیر الانام علیه و علی آله
الصلوة والسلام باشد نعت و صلوة و تحیت خوانند و اگر بیان مآثر و
مناقب اصحاب کبار و سید مختار رضوان الله تعالی علیهم اجمعین باشد منقبت
و محمدت گویند و اگر اظهار خوبیهای امیر و وزیر و غیر ذلک باشد مدح و تعریف
نامند صنعت هجا که آنرا هجو و ذم و قدح نیز گویند عبارتست از آنکه اوصاف
ناشایسته کسی را بقصد اهانت آن بیان کنند خواه بحسب نفس الامر باشد
خواه بطریق ادعا پس اگر آن کلام بظاهر یک گونه احتمال مدح دارد آنرا هجو
ملیح گویند چنانچه بیت تکلف برطرف ای سادگان میل شما دارم + شما را
دارم اندر زیر و بر بالا خدا دارم + و اگر احتمال مدح ندارد باید دید اگر مشتمل بر
الفاظی یا متضمن معانی باشد که ذکر آن بحضور ارباب حضرت مستهجن و
مکروه نماید آنرا هجو قبیح گویند مثال اول رباعی مدح گفتیم نامنزلی را
ز دنیا پدید [illegible] هیچ مفتوح + تیر در ریش انچنین مادح + کیر در کون آنچنان ممدوح
مثال ثانی رباعی گویند فلان زنی عفیفه + عافاک الله زان عفیفه ×

[illegible marginal notes]

حافظ شعر رندی و هوسناکی در عهد شباب ولی بود و اگر بی قصد باشد توارد
گویند چنانچه در کتب یکان مصرع یا بیت دیگری بی قصد بدانکه از دیگری است
اتفاق افتاده صنعت سرقات شعریه عبارت از دزدیدن الفاظ
یا معانی کلام دیگری و آن بر سه قسم است انتحال و مسخ و سلخ انتحال عبارتست
از آنکه متکلم کلام دیگری را بی تغییر در لفظ و اختلاف معنی در کلام خود آورد
بی قصد اقتباس با وجود علم بآنکه این کلام از دیگری است و مسخ عبارتست
از آنکه معنی کلام دیگری را بگیرد و تغییر در الفاظ آن نماید و سلخ عبارتست
از آنکه معنی کلام دیگری را بگیرد ولی تعرض بالفاظ آن نکند اما آنکه در معنی کلام
دیگری چنان تصرفات حسنه بکار برد که مرتبهٔ کلام جدید برسد از سرقات شعریه
نیست بلکه مستحسن است و این را در اصطلاح اهل بدیع ابداع گویند چنانچه عرفی
در مضمون این بیت فرخی گوید بیت طبع من و او لطافت سخن داد چنان
که گهر غرق عرق گشت و بدریا افتاد تصرفات بلیغه را بکار فرموده و لوازم
زادن طبع و دل و اصل خویش و یتیم را رعایت نموده میگوید بیت زاده
دل و طبعم اگر شود آگاه + با اصل خویش تا بدر شرم در یتیم صنعت
تعریف و توصیف عبارتست از آنکه در کلام اوصاف شایسته

اول ممکن و حکم ثانی مستحیل عادةً و ممکن عقلاً چنانچه بیت گر آن زلف کالی
بهره یابم چون خضر روز و شب افتاده باشم همچو سنگ در کوی دوست در آب بقا دست
که حکم اول در لفظ از حکم ثانی مؤخر باشد و حکم ثانی که بعد جزء شرط که گر و چون و غیره
واقع شده در لفظ از حکم اول مقدم باشد و گاه برعکس هم آید صنعت
اقتباس و تضمین اقتباس و تضمین عبارت است از آنکه متکلم پاره از کلام دیگری
باشارت یا بی اشارت برآنکه این کلام از دیگری است در کلام خود بقصد درج
کنند خواه بعینه همان عبارت شخص دیگر باشد چنانچه طالع گوید بیت چون لفت یار
دیدم دلم جادو گرفت درویش هر کجا که شب آمد سرای اوست که مصرعهٔ ثانی
اقتباس است از کلام شیخ سعدی بیت هر شب توانگری به سرای همی رود
درویش هر کجا که شب آمد سرای اوست خواه باندک تغییر و تبدیل این بر دو قسم است
یکی آنکه تبدیل کلمه باشد بکلمهٔ دیگر چنانچه مؤلف گوید قطعه خال صاحب چشم و زلف
و خط پرخش چه عجب گر بدور گرد آیند هر کجا چشمه بود شیرین مردم مار و مور
گرد آیند که در بیت شیخ مذکور مردم و مرغ و مور گرد آیند بود دوم آنکه
تغییر در اسلوب باشد و اختلاف در ترتیب چنانچه ثریا گوید بیت از باده
جوانی گشتم میر قصه ثریا که در عهد شباب لی زندی و هوسناکی که اصل کلام خواجه

رسالهٔ عبدالواسع

۷۲

مطبوع و همه جای تو خوش + دلم از عشوهٔ شیرین شکرخای تو خوش + و اگر
بحسب عقل ممکن باشد لیکن باعتبار عادت محال نماید مبالغه اغراق خوانند
چنانچه بیت نگار من که بمکتب نرفت و خط ننوشت + بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد
و اگر بحسب عقل و عادت هر دو محال باشد مبالغه غلو نامند چنانچه بیت
ز سم ستوران در آن پهن دشت + زمین شش شد و آسمان گشت هشت
صنعت تعلیق عبارتست از مرتب کردن حکمی بر ثبوت یا نفی حکم دیگر
حکم اول را جزا و حکم ثانی را شرط گویند و این شش قسم است یکی آنکه حکم ثانی و
حکم اول هر دو ممکن باشد عادةً و عقلاً چنانچه بیت اگر بر رفیقان نباشی شفیق
بفرسنگ بگریزد از تو رفیق + دوم آنکه حکم ثانی ممکن و حکم اول مستحیل عادةً و
عقلاً چنانچه بیت اگر نه بد چرخ واژگون گردد + وگر عتاب کند آفتاب خون
گردد + سوم آنکه حکم ثانی ممکن و حکم اول مستحیل عادةً و ممکن عقلاً چنانچه بیت
اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را + بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را چهارم
آنکه هر دو حکم محال عقلاً و عادةً چنانچه بیت گر چرد در چمن حسن تو زنبور عسل
چه عجب گر ز گل شمع بگیرد گلاب + پنجم آنکه حکم اول ممکن و حکم ثانی مستحیل عقلاً و عادةً
چنانچه بیت گر تیغ بارد در کوی آن ماه + گردن نهادیم الحکم لله + ششم آنکه حکم

[illegible marginal notes]

زانکه در عشرت نباشد زرو گزیده وار تکلم بغیبت چنانچه بیت بدرنه فردا وست

باده واسپست کای مسلمانان ازین کافر نفیر انوری این خرو گیهامی کند

تو بزرگی کس به خورده مگیر وار تکلم بخطاب چنانچه بیت قصهٔ مهر و وفا با تو

نیارم گفتن که این حکایت چو نهایت نپذیرد اول عرفی افسانه مخوان نفیست

شعر و گرست گوشه چشم نمودند که تنگست محل وار خطاب به تکلم چنانچه بیت

عرفی آغاز گریه کن شاید که سر جاکدان خراب شود دست شیشهٔ آسمان بدست

تو نیست اگر بشکنم جهان خراب شود و از خطاب بغیبت چنانچه بیت بدیده

سوی تو بنی آدم ایمی خورد بروست گرفتند نور تجلی نور بیاد عارضش این بیت

بسیمین حیاتی خانه از عینی نوری و صاحب نزهة الصنایع چون اشتراط

قید اخیر که معتبر شخص با حد باد در تعریف التفات غافل شد هر شش قسم اموای

فهمیده گنجو و امثله ترتیب داده که هیچ یکی از آن از التفات بویی ندارد چنانچه از

دیدن آن مقام واضح می شود و وقوع این قسم خطای صریح که هیچگونه محل صحت

ندارد از آن عزیز جلی بعینه بباید صنعت مبالغه عبارتست از آنکه متکلم صفت

محمود یا مذموم شخصی را ادعا نماید بطریقی که آن مستبعد نماید یا محال پس اگر مدعا که

متکلم بحسب عقل و عادت ممکن باشد آنرا مبالغه تبلیغ گویند چنانچه بیت ای همه شکل تو

رسالهٔ عبدالواسع ۷۰

دور مسلوم

نشود و آن را التفات مجمل گویند چنانچه در مثال مذکور بر تقدیر اضافت آفتاب بجانب
ضمیر آماده صورت فلک اضافت و وجه شبه منیر خواهد بود کما لا یخفی و اگر مذکور شود
تشبیه مفصل خوانند چنانچه درین بیت بیت میان لاغر تو بی نشان چو موی فنا
دهان تنگ تو بیا اسباب چو کام جهان و نیز اگر حرف تشبیه مذکور شود تشبیه مرسل گویند
چنانچه بیت خواهم شدن بستان چون غنچه با دل تنگ وانجا بنیکنامی پیراهنی
دریدن و اگر مذکور نشود تشبیه موکد خوانند چنانچه بیت بیکشب نداشت پاس
دل ما زلف هندویت با آنکه هندوان همه پاسبان باشند یعنی زلف تو که همچو
هندوست صنعت التفات عبارتست ازانکه از ذات واحد بیکی
از طرق ثلثه که غیبت و خطاب و تکلم باشد تعبیر نموده بطریق دیگر عدول کنند
بشرط آنکه [illegible] واحد باشد و این شش قسم ست عدول از غیبت بخطاب
چنانچه عرفی از حضرت شاه مرتضی علی کرم الله وجهه بغیبت تعبیر نموده بیت عزم
او گر با نجبان دهر گردد و زیست گر شود چون آفتاب اندر جهان یکبارگی بخطاب
عدول اینکه بیت ای که ز اندیشه عقل صلاح اندیشی تو ببر نفس بند در ه غازی
عدول از خطاب بغیبت شد ۱۲
اسرا گل و از غیبت بتکلم چنانچه انوری گوید بیت بنده شب با [illegible]
خطبها [illegible] از فلک چون خورشید دبیر تا با کنون [illegible]

۶۹
[illegible]
۱۲

وسوختن و جامه دریدن پروانه زمن شمع زمن گل زمن آموخت
صنعت ایراد المثل عبارتست از آنکه در کلام چیزی را بطریق مثل
ذکر کنند اگر آن مثل مشهور باشد ارسال المثل گویند بیت حافظ از باد خزان
در چمن دهر مرنج فکر معقول بفرما گل بی‌خار کجاست و اگر مشهور نباشد
ضرب المثل گویند چنانچه بیت گفت گفتا و زبان سوزن است از
دل من تا دل تو روزن ست صنعت تشبیه عبارتست از آنکه چیزی را
شریک چیزی گردانند در معنی که آن معنی را باین چیز ثانی زیادت اختصاص
باشد مقصود بیان اشتراک آن دو چیز در آن معنی باشد خواه بحسب نفس الامر
خواه بطریق ادعا و او را چهار چیز لازم ست اول آنکه او را مانند گردانند و آنرا مشبه
بفتح بای مشدد گویند دوم چیزی که باو مانند گردانند و آنرا مشبه به گویند سوم
معنی که آن دو چیز در آن معنی شریک باشند و آنرا وجه شبه گویند چهارم لفظی که
دلالت کند بر تشبیه و آنرا ادات تشبیه گویند چنانچه مثل و چون و چو و مانند آن
و این هر چهار را ارکان تشبیه گویند مثلا درین ترکیب مصرع ای رخت چون
آفتاب منیر رخ مشبه است و آفتاب مشبه به و بریق و لمعان که رخ را با آفتاب حاصل
آن تشبیه داده وجه شبه و لفظ چو ادات تشبیه اگر وجه شبه در کلام مذکور

فقط مذکور شود ابهام مجرد گویند چنانچه بیت بخرده توان آتش افروختن
پس انگه درخت کهن سوختن که مراد از خرده معنی غیر مشهور است که اخگر باشد
و آتش افروختن و سوختن که ملائم اوست مذکور شده و اگر مناسب هر دو معنی
مذکور شود ابهام موشح خوانند چنانچه بیت بود ز خط تو حرفی بهاش صدکان لعل
گرامی نقد بود مشتریش در یاقوت مراد از یاقوت اینجا معنی غیر مشهور است که نام یکی
از خوشنویسان باشد و خط و حرف مناسب معنی غیر مشهور و بها و کان و لعل مناسب
معنی مشهور آن مذکور شده کذا قیل و حق اینست که در تعریف ایهام بجای معنی
مشهور و غیر مشهور معنی قریب و بعید گرفته شود کما لا یخفی علی الارباب النهی
صنعت لف و نشر عبارتست از انکه اول چند چیز را بطریق اجمال گویند
بعد از آن چند چیز دیگر که هر واحد از آن تعلق گیرد بتفصیل ذکر کنند و این بر سه قسم است
یکی انکه تفصیل بترتیب اجمال باشد و این لف و نشر مرتب گویند چنانچه بیت
ایا در ساعد و انگشت و گوش و گردن ملکت ظفر یاره امل خاتم و مهر حلقه شرف یاره
دوم انکه تفصیل بعکس ترتیب اجمال باشد و این لف و نشر معکوس الترکیب خوانند چنانچه
بیت آن دهن و زلف و قد مستقیم راست بگویم الف و لام میم سوم انکه
درهم برهم باشد و این لف و نشر مختلط الترکیب گویند چنانچه بیت افروختن

[illegible]

نه عارف است که نسیه خرید و نقد بهشت رد العجز من العروض مع الاشتقاق

بیت تا گنج غمت در دل ویرانه مقیم است پیوسته مرا کنج خرابات مقام است

رد العجز من العروض مع ملحق المتجانس بیت کنون که بر کف گل جام باده صاف است

بصد هزار زبان بلبلش در اوصاف است امثله رد العجز من المطلع کذلک رد العجز من

المطلع مع التکرار بیت بهوشی بنگر که بشند کار زو ستم + مستم صنما از می اخلاص

تو مستم + رد العجز من المطلع مع المتجانس بیت چه کنم مانده ام ز دست تو پست

دسترس گر شود بگیرم دست رد العجز من المطلع مع الاشتقاق + بیت

هر که منصف بود دهد انصاف وصف تو نیست قدرت وصاف رد العجز من

المطلع مع ملحق المتجانس بیت دشمن کشته شد بناکامی نام تو باد در جهان

نامی صنعت ایهام عبارت است از انکه در کلام لفظی را ذکر کنند که دو معنی

داشته باشد مشهور و غیر مشهور و مقصود معنی غیر مشهور باشد پس اگر در ان کلام

چیزی مناسب معنی مشهور غیر مراد فقط مذکور شود آن را ایهام مرشح گویند چنانچه

بیت ماهم این هفته برون شد از شهر بچشم سالی ست حال هجران تو چه دانی که چه مشکل

حالی ست که مراد از ماه اینجا معنی غیر مشهور است که معشوق باشد و هفته و

شهر و سال مناسب معنی مشهور آن مذکور شده و اگر مناسب معنی غیر مشهور مراد

با عتبار ضرب چار در چار شانزده می شوند امثله رد العجز من الصدر بر چار گونه

مثال رد العجز من الصدر مع التکرار بیت کار کن کار بگذر از گفتار کاندرین روزگار

آید کار + رد العجز من الصدر مع المتجانس بیت بانی بیت دین سجانی ملت و

شرع را نگهبانی + وانی انواع علم را زان پیش سوی تو روی قاصی و دانی

رد العجز من الصدر مع الاشتقاق بیت لطف کن بر من ضعیف از انکه

از تو عام ست بر همه الطاف + رد العجز من الصدر مع ملحق المتجانس بیت ای نام

درگاه تو منزل نامی باد شاخ علو تو نامی + امثله رد العجز من الحشو کذلک

رد العجز من الحشو مع التکرار بیت سخن اندر مدیح تست ملیح + گر چه اندر خور تو

نیست مدیح + رد العجز من الحشو مع المتجانس بیت در مقامی که بار زر بخشد

ریزش ابر را نباشد بار + رد العجز من الحشو مع الاشتقاق بیت کار لطف تو

نیست جز اسعاف تو باضعاف می کنی الطاف + رد العجز من الحشو مع ملحق

المتجانس بیت سپهر سر شده پرویز نیست خون افشان که قطره اش سر کسری

و تاج پرویز نیست + امثله رد العجز من العروض کذلک رد العجز من العروض

مع التکرار بیت ساقی حدیث سرو و گل و لاله میرود + وین بحث با ثلثه غساله میرود

رد العجز من العروض مع المتجانس بیت کنون که می دمد از بوستان نسیم بهشت

[illegible]

۶۵

دل مذکور شده و از همین قسم لفظ نام خدا درین بیت بیت ز گستاخی شده
نزد من از نکهت چه بلا نام خدا خوش حبشی + برای دفع چشم زخم بداندیش استعمال
یافته و از همین منوال عبارت خاک بادم در دهن درین بیت که بیت
دوست را دشمن گرفتی بر فریب مدعی + خاک بادم در دهن حاشا اگر فرزانه‌
برای عذر جرأت گستاخی ذکر یافته و اگر محض برای رعایت وزن باشند پس اگر
ذکر آن مستلزم تکرار نشود حشو متوسط خوانند چنانچه بیت از روز روشن روی
منور آمده جان چشمان تیره از زلفت دام مشک افشان که لفظ روشن بعد
روز و لفظ تیره بعد شب محض برای رعایت وزن ست و اگر مستلزم تکرار شود
آنرا حشو قبیح خوانند چنانچه مصرع مستم ز غم عشق تو مستم مستم + که لفظ مستم
بی افاده معنی مستلزم تکرار است صنعت رد العجز (از محسنات لفظیه) عبارتست از آنکه یکی از دو
لفظ مکرر یا متجانس یا مشتق یا ملحق متجانس را در آخر بیتی ایراد نمایند و لفظ دوم
را در صدر مصراع اول یا در حشو آن در عروض آن یا در مطلع ذکر کنند و مراد بمکرر
آنست که دو کلمه متفق اللفظ و المعنی باشد و مراد بمتجانس آنست که در لفظ
متفق باشند و در معنی مختلف و مراد بمشتق آنست که یکی از دیگری برآورده باشند
و مراد بملحق متجانس آنست که در اکثر الفاظ مشترک باشند پس اقسام رد العجز

رساله عبدالواسع ۱۳۴

لازم

[illegible]

تلفظ جیم فارسی و نون مخفف چون اوی ۱۲

[illegible]

بلکو ببیدن و بدی کاکردن ۱۲

[illegible]

آمده مه من ز شفق عقد ثریا ریخته + بر لاله از بادام تر لولوی لالا ریخته + واگر
اظهار فضل وکمال وشان فخر باشد فخریه گویند چنانچه بیت منم آن سحر بیان
که مدد طبع سلیم + نبرد ناطقه نام سخنم بی تعظیم + وگاهی قصیده را باعتبار مطلع بهاریه
وحالیه وعشقیه وفخریه گویند وگاهی نسبت بحرف آخر اگر جیم باشد جیمیه واگر
تا باشد تائیه واگر میم باشد میمیه وغیر ذلک خوانند واین تشبیه در قصائد عرفی
شائع است واگر بیت مطلع یا زیب مطلع مشتمل بر اسم ممدوح یا مهجو باشد آنرا کم مطلع
گویند واگر مشتمل نباشد بلند مطلع خوانند وقصیده اگر دو مطلع داشته باشد
ذو المطلعین واگر زیاده ذو المطالع وازین قسم قصائد در دیوان بدر چاچی
بسیار است صنعت براعت استهلال عبارتست از آنکه متکلم در اول
مثنوی یا قصیده وغیر آن الفاظی ذکر نماید که بدان الفاظ اشارت شود بدانچه
دران مثنوی یا قصیده وغیر آن مذکور خواهد شد چنانچه غنیمت در اول نیرنگ عشق
که در بیان عشق عزیز وحسن شاهد است می گوید بیت بنام شاهد نازک خیالان
عزیز خاطر آشفته حالان + وعرفی در اول قصیده که در تهنیت تولد میر
خان خانان گفته می گوید بیت بود در کتم عدم بکر طبیعت را جای
که خرد دست بسر ایستاده بهر تکلیف برای چند در پرده نشیند خلف دوده کون

رسالهٔ عبد الواسع ۶۲

شین درین بیت بیت دل که بدست سپهر ستمکش + بازده ای جان که نبرد ستمکش
خواه بشینر مانند میم و شین درین بیت بیت آن دل که بدست تو سپهر ستمکش
ای جان بده اکنون که نبرد ستمکش + و رعایت تکرار این چار حرف از ضروریات
اصطلاح لفظ اول مصرع اول را صدر گویند و لفظ آخر را عروض
و لفظ اول مصرع ثانی را مطلع و لفظ آخر را عجز و کلماتی که میان صدر و
عروض و مطلع و عجز واقع شوند آنرا حشو گویند مثلا درین بیت بیت
خداوند بخشنده دستگیر کریم خطابخش و پوزش پذیر + لفظ خداوند صدر است
و لفظ دستگیر عروض و لفظ کریم مطلع و لفظ پذیر عجز و الفاظ دیگر که میان این
چهار الفاظ واقع اند حشو اصطلاح بیت اول قصیده و غزل را مطلع و
مبدا گویند و بیت ثانی را زیب مطلع و حسن مطلع و بیت آخر را مقطع و
خاتمه خوانند و مطلع قصیده اگر مشتمل بر وصف بهار و گلزار و سبزه باشد
بهاریه خوانند چنانچه بیت نوبهار آمد که افشاند چو حسن یار گل + چون
وصال عام ریزد بر خس و بر خار گل + و اگر بر شرح حال و شکایت گردش فلک باشد
حالیه گویند چنانچه بیت بسی گریختیم از دست این سپهر دونا + بهیچ جا نرسیدیم
که این نبود آنجا + و اگر بیان وصف معشوق باشد عشقیه خوانند چنانچه بیت

رسالهٔ عبد الواسع ۹۱

که بظاهر مرکب معلوم نمی شود بل توهم یک لفظ میگردد ۱۲

و از همین جهت وصل خوانده ۱۲

بیان ردف و ردف عبارتست الف ساکن ماقبل مفتوح و واو ساکن ماقبل مضموم
و یا ساکن ماقبل مکسور که پیش از روی واقع شده باشد بی واسطه متحرک
و این دو نوع است یکی آنکه هیچ حرف واسطه نباشد چنانچه الف جهان
و زبان و واو جنون و چون و یای چنین و جبین دوم آنکه حرف ساکن
واسطه باشد چون تاخت و باخت و دوست و پوست و ریخت و گریخت
و این هنگام الف و واو و یای مذکور را ردف اصلی گویند و آن ساکن را
ردف زائد و رعایت تکرار ردف مطلقاً در قوافی واجب است و ردف زائد
خواه اصلی باشد خواه زائد
بحکم استقرا شش است شاعر گوید بیت ردف زائد شش بود اندر قوافی ای فلان
خا و را و سین و شین و فا و نون چنانچه تاخت و باخت و آرد و کارد و درد و
و کاست و داشت و کاشت و تافت و یافت و راند و ماند و علی هذا القیاس
و قید حرف ساکن غیر ردف که پیش از روی باشد بی واسطه و این حرف در لفظ
فارسی بیش از دوازده یافته نشده چنانچه شاعر گوید بیت حرف قید اندر
زبان فارسی ده و دو بالا است بشنو ای فرخ با و خا و را و زا و سین و شین
غین و فا و نون و واو و ها و یا چون گبر و ابر و تخت و بخت و ورد و سرد و رزم
بزم و سست و دست و دشت و گشت و مغز و نغز و خفت و گفت و بند و ...

[illegible]
۵۹ در ابیات فارسی [illegible]
[illegible]

قافیه را روی گویند و ردیف عبارت است از الفاظی که بعد از قافیه آید آخر شعر
متحد اللفظ و المعنی باید خواه یک کلمه خواه زیاده پس اگر آخر دو مصراع در لفظ
متحد باشد و در معنی مختلف چنانچه درین بیت بیت گر دیو سخن تو گردد نیست و
چه حاصل تو گرد + یا در معنی متحد باشد و در لفظ مختلف چنانچه درین بیت بیت
پوستین نغز باید اندر برد + پوست این بر آید از دم سرد + آنرا ردیف نخوانند
قافیه گویند و ردیف با قافیه لازم است و قافیه را ردیف در کار نی مثلاً
درین بیت بیت پناه بلندی و پستی توئی + همه نیستند آنچه هستی توئی
لفظ هستی و پستی قافیه است و تای مثناة فوقانیه که حرف اصلی آخر پستی و
هستی ست روی و لفظ توئی ردیف باید دانست که مجموعه حروف قافیه بقول
مشهور نه است چار پیش از روی و چار پس از روی آن چار که پیش از روی آید
تاسیس و دخیل و ردف و قید تاسیس عبارت است از الفی که یک حرف واسطه باشد
میان او و روی چنانچه الف یاور و خاور و شعرا اکثر آنرا در قوافی واجب نمیدانند
بلکه مستحسن میشمارند و دخیل منزل اما حاصل قافیه میسازند و دخیل عبارت است از آن
حرف متحرک که واسطه باشد میان تاسیس و روی مانند واو در خاور و [illegible]
شعرا رعایت [illegible] در قوافی واجب نیست [illegible] اصل قافیه

۵۸

گرفته اند و روا [illegible] روی را از روا [illegible]

[illegible]

وگاهی بحذف لفظ نده بصورت امر هم می آرند لیکن در ینصورت بتغییر ترکیب
بالفظ دیگر آید چون کارکن و تیزرو و زودخیز قاعده کلمه ترکی که در آخر آن الف
باشد در نوشتن بصورت الف نویسند و در خواندن بهای مختفی باید خواند چون [illegible] کا
و محبکا و تما بمعنی کنیز و دوا ایکه برای قوت باه بکار آید مولوی گوید بیت کنده
پیران شوی را قماد هند زانکه از شتی پیری آگنند جمعی که ازین تحقیق بیخبر هستند
غلط میکنند و تما بصورت کتابت بالف میخوانند و بعضی در نوشتن هم بها مینویسند
و موافق ظن فاسد الف نویسانرا تخطیه میکنند فقد غلطوا اغلاطا ظاهرا بحیث [illegible]
قولا صحیحا باب سوم در اصطلاحات فارسیه صنایع شعریه بدانکه شعر عبارت است
از کلامی که متکلم بقصد شعر بر وزن بحری از بحور نوزده که در کتب قافیه و عروض
مشهور و جا بجا مفصلا مذکور است آورده بشرطی که قافیه داشته باشد پس اگر کلام
موزون بی قصد متکلم واقع شود و آنرا شعر نگویند و همچنین کلام مقفی را که بروزن
بحری از بحور نباشد شعر نخوانند و اکثر اهل تحقیق برانند که هر شعر را دو فقره لازم است
و عبارت مقفی را که فقره دوم نداشته باشد مصراع خوانند و دو مصراع را بیت و بیت را
اگر تنها باشد فرد خوانند و اگر یک بیت دیگر منضم شود پس اگر مصراع بیت اول و مصراع دوم
بیت ثانی هم قافیه باشد رباعی خوانند و آنرا بیت رباعی [illegible] در مدرسه هندیه

56

[illegible]

بحرف زا تبدیل یابد چون ساختن و ساخت و آموختن و آموخت و افروختن
و افروخت و آمیختن و آمیخت که حال و امر میسازد و بسازد و می‌آموزد و بیاموزد
و می‌افروزد و بیفروزد و می‌آمیزد و بیامیز آمده و همچنین دوختن و دوزد و ختن و باختن
و تاختن و پختن و پرداختن و سوختن و گداختن و گریختن و نواختن و آختن
و غیر ذلک و در شناختن بسین مهمله بدل شود بر خلاف قیاس چون فروختن
چون می‌شناسد و بشناس ۱۲
و شکستن در معنی بیع کردن و روشن کردن حال و امر از اولشان آید چنانچه
ای از آنکه بمعنی بیع کردن
میفروشد و بفروش و از ثانی برنا موافق قاعده چنانچه میفروزد و بفروز قاعده
ای از آنکه بمعنی روشن کردن است ۱۲
هرگاه در آخر مصدر و ماضی حرف فا باشد در حال و امر بباء موحده بدل شود چون
کوفتن و تافتن و شتافتن که حال و امر میکوبد و بکوب و میتابد و بتاب و
می‌شتابد و بشتاب آمده الا گفتن و پذیرفتن و نهفتن شاذ است قاعده اگر در مصدر
میگوید و بگو ۱۲ — می‌پذیرد و بپذیر ۱۲ — یعنی مطابق قوانین و قواعد کلیه نیست ۱۲
و ماضی شین باشد و ما قبل آن الف در حال و امر بحرف را مهمله بدل شود چون
کاشتن و گماشتن که حال و امر میکارد و بکارد و میگمارد و بگمارد و میگذارد و بگذار آید
قاعده سین مهمله در مصدر و ماضی این جا کلمه حال و امر بها بدل شود چون کاستن
و خواستن و جستن و رستن که حال و امر میکاهد بکاه و میخواهد بخواه و می‌جهد بجه و می‌رهد و بره آمده
قاعده صیغه اسم فاعل که در اصل بزیادت لفظ نده آخر می‌آید چون کننده و رونده و خزنده

ندکه شود آنرا بتخفیف باید خواند چون غم و ستم و قد و خد و در و خرد و غیر ذلک مگر
در بعضی مقام جهة ضرورت شعر تشدید ظاهر کنند سعدی گوید بیت توان [illegible]
که یکی دم اسکندر به سلطنت خاند آنان در صورت ترکیب مع الاسلوب اصل کلمه را
رعایت نمودن و تشدید را اظهار کردن انسب و اولی ست چون عوام الناس و
خواص الملوک و حجاج بیت الله قاعده مضاف الیه اگر بیان مضاف باشد آنرا
اضافت بیانیه خوانند چون قرن جمعه و درخت تاک که جمعه بیان قرن و تاک تفسیر درخت
واقع شده و اگر مضاف مشبه به مضاف الیه مشبه باشد آنرا اضافت تشبیهی نامند چون
نای گلو و طبل شکم و صندوق سینه یعنی گلو که همچو نای ست و شکم که مانند طبل است و
سینه که بسان صندوق است و اگر هیچ یکی ازینها باشد پس اگر بلا است در میان مضاف
و مضاف الیه و اثبات مضاف مر مضاف الیه را حقیقة باشد چنانچه خانه زید و اسپ عمرو
آنرا اضافت حقیقی نامند و اگر محض اعتباری باشد اضافت مجازی و استعاره چنانچه
سر هوش و قدم فکر مثلا که اثبات سر و قدم برای هوش و فکر محض اعتبار متکلم است
باین معنی که هوش و فکر را شخص صاحب سر و قدم ملاحظه نموده و این قسم در تخیلات شعرا بسیار
می باشد خاصه در اشعار متاخرین که بتازه مضمون در زبان شهرت یافته قاعده هرگاه که
در آخر صیغه مصدر و فعل ماضی خا باشد چون بصیغه حال و امر و غیر آن تصرف نمایند

۵۳

۵۴

چون مستعمل و متعارف نیست اگر بیارند قطعاً غریب نماید چنانچه علمیدن و سمعیدن
ظرفا در مقام طیبت از همین قسم اشتقاق در اسما رجایند و الفاظ هندی بکار می برند
چنانچه چراغیدن بمعنی چراغ روشن کردن و چلیدن بمعنی رفتن و مثال آنها شاعر گوید
بیت گر نماید فی السفر البابل صدی الراحتین دربیابان بیقدر یابش چه رود و پریدنی
دیر کرده امیر خسرو گوید بیت از جل جل تو پای من ار بشد تجل من خود همی حلیم
تو اگر می جلی بجل قاعده فرق میان نفی بکلمه نا و بی آنست که در اول و
موصوفی واقع میشود که صفت بطریق مواطات محمول تواند شد و حاصل آن
این چیز آن چیز نیست میشود و این جائی راست آید که این چیز آن چیز میتواند شد چنانچه
نا عاقل و ناخردمند یعنی که آن شخص عاقل و خردمند نیست و ثانی در جائیکه صفت
محمول بمواطات نتواند شد و حاصل آن این چیز آن چیز ندارد میشود چنانچه بی عقل و
بی خرد یعنی آن شخص عقل و خرد ندارد و بسبب تحقیق لفظ نامراد و بی نوکر در
عرف عام شهرت تمام دارد غلط محض است بی مراد و نانوکر باید گفت لیکن اگر بی نوکر
بمعنی که آن شخص نوکر ندارد استعمال کنند جائز باشد مولوی گوید بیت عاشقان
از بی مرادیهای خویش باخبر گشتند از مولای خویش قاعده در کلمه مفرد فارسی
الاصل حرف مشدد هیچ جا نیاید و اگر لفظ عربی مشدد الآخر در فارسی بعنوان فارسی

[illegible]

تا بر رود چشم اشارت کردن معشوقان و یعنی افسردن نیز از [illegible]

[illegible]

در آخر اسماء و افعال زائده ضمیر متکلم دهد چون زرم و گوهرم و گفتم و کردم و گاهی معنی مرا
باشد چنانچه خواندم یعنی خواند مرا و هرگاه بر فعل مقدم باشد افاده مفعول کند چنانچه
زرش داد و گوهرش بخشید و اسپش داد و خلاصت بخشید و نظمم کرد و انعامم فرمود
و هرگاه این شین ضمیر متصل باشد بلفظی که در آخرش ها باشند ملحق کنند همزه مفتوحه میانشان در آرند
تا اجتماع ساکنین لازم نیاید چون جامه اش و گفته اش و جامه ات و گفته ات و جامه ام و
گفته ام و همچنین لفظ است که برای ربط کلام است افاده حکم کند همزه مفتوحه در اول آن
در آرند چون گرده است و زده است و گاهی بسبب ماقبل همزه بیاید بدل شود چون کیست
و چیست که در اصل که است و چه است بود و هرگاه با ضمیر شین و تا و میم الف و نون
ملحق گردد افاده جمع کند چون شان برای جمع غایب لوی فرماید بیت چو کم
شبستان بگفتند از نظر ابلیس نماند ایشان عجز بشرتان برای جمع حاضر ثنائی گوید
بیت گر زدن قوم سیر عدل سوال که بمانند چیست تان احوال مان برای
جمع متکلم سعدی گوید بیت از دست ترشست بردهان نان خوردن خوشتر که زدست
خویشتن نان خوردن و گاهی برای جمع غایب ایشان و برای حاضر تان و
برای متکلم مایان نیز گویند قاعده برای غیر ذی روح اگرچه تثنیه و جمع باشد
صیغه مفرد استعمال کردن و ضمیر مفرد بجانب آن راجع نمودن هم درست چنانچه

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

لنند چون نشستن و نشاندن و سائیدن و سایاندن و خفتن و خسپاندن
و رمیدن و رماندن و رستن و رهاندن و خواندن و خواناندن و نوشتن و
نویساندن و [illegible] و پراندن و رفتن و رواندن و غیر ذلک اما آوردن
متعدی آمدن نیست برای خود فعل علیحده است قاعده چهارده صیغه ماضی و
مضارع که در عرب متداول و متعارف است شش صیغه در کلام فارسی مقرر شده
باین مثال که شش صیغه مونث غائب و حاضر بالتمام ترک شد چه در فارسی مذکر و
مونث یکسان است و از شش صیغه مذکر غائب و حاضر دو صیغه تثنیه ترک شده چه فارسی
هر چه از واحد زیاده باشد در اعداد جمع است و دو صیغه واحد متکلم و متکلم مع الغیر بحال خود
مانده آن شش صیغه اینست کرد و میکند و خواهد کرد واحد مذکر و مونث غائب کردند
و میکنند و خواهند کرد تثنیه و جمع مذکر و مونث غائب کردی و میکنی و خواهی کرد واحد مذکر
و مونث حاضر کردید و میکنید و خواهید کرد تثنیه و جمع مذکر و مونث حاضر کردم و میکنم
و خواهم کرد واحد متکلم مذکر و مونث کردیم و میکنیم و خواهیم کرد تثنیه و جمع متکلم مذکر و
مونث قاعده پوشیده نماند که جمیع افعال منحصر در پنج گونه است ماضی و مستقبل و حال و امر
و نهی ماضی آنرا گویند که بزمانه گذشته تعلق دارد چون کرد یعنی در زمان گذشته قبل از [illegible]
او همیشه ساکن(?) باشد مگر در بعضی [illegible] متعدد چون [illegible] و مستقبل آنرا گویند که بزمان آینده تعلق دارد

[illegible margin notes]

رساله عبدالواسع

۴۹

وهمچنین لفظ حور را که در عربی جمع حوراست پارسیان گاهی مفرد استعمال کنند
لهذا شیخ سعدی قدس الله سره بالف ونون جمع نموده میفرماید بیت حوران
بهشتی را دوزخ بود اعراف از دوزخیان پرس که اعراف بهشت است وگاهی
جمع هم آید چنانچه مولف در تکمله قصائد عرفی گوید بیت شگفته باد گلستان
عیش تو زانسان که حور خلد تماشا کنند ازان نرگس قاعده فعل دو قسم است
(بهشت)
لازم ومتعدی لازم آنرا گویند که معنی آن بفاعل تمام شود ومفعول را نخواهد چون
نشستن و استادن که میتوان گفت نشست زید و استاد عمرو ومتعدی آنرا
گویند که معنی آن از فاعل تجاوز کرده بمفعول تعلق گیرد چون زدن وخوردن که
میتوان گفت زد فلان بهمان را وخورد بهمان نان قاعده بعضی افعال لازم
ومتعدی هر دو می آیند چون سوختن و پیوستن و افروختن و پوشیدن و آمیختن
وآموختن و پختن و شکستن وغیر ذلک فردوسی گوید بیت دریدو برید و شکست و
ببست یلان را سر وسینه وپا و دست فرخی گوید بیت شکست رنگ رخت
حسن در رسید نهاست بلی چو پر شکند مرغ بر پرید نهاست قاعده چون خواهند
(گریختن)
که فعل لازم را متعدی کنند صیغه حال را از ان فعل برآورده الف ونون
(ای صیغه مضارع که مشترک است میان حال و استقبال)
ماقبل آخر او زیاده نمایند وبهمان دستور ماضی و مستقبل وامر ونهی از و مشتقاف

نام دیواری است مابین جنت ونار ...
... بضم اول وسکون آخر که نون باشد ...
... معروف نباشد ...

۴۸

رساله عبدالواسع

وجهان شد بخل کردن و امساک پیشه نمودن مشکل چنانچه جای دیگر میفرماید
بیت نام نکوئی چو بردن شد بگوی + ور بتوانی که بماند ببری + و همچنین
پرداختن یعنی پر کردن و خالی ساختن سعدی گوید بیت هر که آمد عمارتی
نو ساخت + رفت منزل بدیگری پرداخت + یعنی رفت و منزل برای دیگری خالی کرد
و همچنین افشاندن یعنی خواندن و گذاردن حکیم سنائی گوید بیت به تیغ و سنان
هر کجا کینه توخت + گهی دل درید و گهی سینه دوخت + یعنی به تیغ و سنان هر کجا
که کینه [illegible] رضی الدین نیشاپوری گوید بیت ای ستوده بزرگی که دوام
شکر تو از زبان بنده بتوختن نشاید + یعنی ادا کردن نشاید فائده یک لفظ
گاهی مفرد و جمع هر دو آید چون مردم و دشمن سعدی گوید بیت سگ اصحاب کهف
روزی چند + پی نیکان گرفت مردم شد + غزنوی گوید بیت ای غریبی بیابان
زاهد کجا نشنید او بند پند مخلوقی ما مردم قلندر + سعدی گوید بیت
که دشمن شوخ چشم و بیباک + ما عیب ایمن نمایند + و کسانی که ازین تحقیق خبر
ندارند در بیت سابق از بیت اینکه بیت از صحبت دوستان برنجم + کاخلاق
بدم حسن نمایند + باشند لفظ دوستان که بصیغه جمع است دوستی بصیغه مفرد
میخوانند و لفظ نمایند را نماید تغییر میدهند با آنکه در هیچ نسخه معتبره یافته نشده است

[illegible]

۱۲

[illegible]

بسیار اطمینان کنند ۱۳۵

[illegible]

بالفعل قسم نسخ جامع کل حساب که نسخه‌های دیگر از آن برداشته و مرتب و مسطور ... ۱۲

به حق و [illegible] لشبهت [illegible] گاهی [illegible] چون [illegible] لشبهت [illegible]

لشبهت [illegible] [illegible] ایجاز و اختصار عبارت [illegible] از آنکه [illegible] حروف کلمه را

یعنی [illegible] کوتاه کردن سخن

[illegible] تخفیف [illegible] بالضرورت شعر حذف کنند خواه از اول چون [illegible] تخفیف

[illegible] تخفیف کنون [illegible] خواه از میان چون بغداد نام شهری [illegible]

[illegible] از آنکه [illegible] نوشیروان عادل [illegible] باغ [illegible]

[illegible] الحال [illegible] [illegible]

که در اصل [illegible] [illegible] حضرت [illegible] [illegible]

علیه السلام

[illegible] حذف ساختند [illegible] تخفیف خواه از آخر [illegible]

[illegible] تخفیف باشد چون آسمان [illegible] یعنی [illegible]

[illegible] تخفیف [illegible] معدوم [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] است [illegible] و عربی است [illegible] فارسی [illegible]

[illegible] تخفیف [illegible] فارسی [illegible]

[illegible] [illegible] در [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] کلمه [illegible] چون [illegible] خواجه حافظ [illegible]

[illegible] ساقی [illegible] زلف [illegible] رخ [illegible] شمس [illegible] یعنی آفتاب [illegible]

ای لباس نیز [illegible] جبالات تمال و مال اژدهای مخوایان لیکن فرقهاست که
در عربی فی واو عطف آید و در فارسی با واو عطف قاعده چنانکه در عربی مصدر
و جامد باشد و در فارسی نیز متصرف می‌باشد و جامد جامد چون نگاه و اوگار که نتوان گفت
می نگاهد و اوگارد و متصرف چون شگافت و نوخت که بتوان گفت می شگافد و
می نوازد و تمامست اشتباه زانکه هر صیغه که مصدرش با انضمام لفظ کردن و شدن آید
جامد است چون نما کردن و افگار کردن و هر صیغه که مصدرش بی انضمام کردن و
و شدن اصل صیغه آید متصرف است چون شگافتن و نواختن قاعده گاهی
یا هی را بجای مصدر و حاصل بالمصدر استعمال کنند چون کرویستی کردن و گذار و گفت
یعنی گفتن و گفتار سعدی گوید بیت گفت عالم بگوش جان بشنو ور نماند
بگفتنش کردار یعنی گفتار عالم بگوش جان بشنو قاعده کلمه که در آخر او
الف یا یا باشد در حالت نسبت آن الف یا یا را با واو بدل کنند چون مصطفی
و مصطفوی و مرتضی و مرتضوی [illegible] و سانه و سانوی گاهی حذف
هم کنند چون مکه و مکی و بنگاله و بنگالی و گاهی با کاف فارسی بدل نمایند چون
و خانگی و پرده و پردگی و گاهی حرف ثالث را اگر یا باشد حذف کنند چون مدنی
به مدینه و قرشی بنسبت بقریش و گاهی الف و نون زیاده کنند چون حقانی بنسبت

۴۳

بیت حضرت خواجه حافظ گوید بیت شاهد آن نیست که موئی و میانی دارد
بنده طلعت آن باش که آنی دارد مؤید قول فقیر است کما لا یخفی علی من له
ادنی درایة یوسفی گوید بیت این نامه که از دست فتح انشا بنظام کرده
خروش بدایع الانشا نام قرینه تقدیری که خطبه الحاقیه نباشد یعنی این نامه
که در ذهن معقول و متصور است تا حال بوجود نیامده و برای اشارت تشبیه
جمع اینان و آنان گویند خواجه حافظ گوید بیت شراب لعل کش و روی مه جبینان
بین خلاف مذهب آنان جمال اینان بین یعنی خلاف مذهب ایشان قاعده
عرفی نماند که از غیر ذوی العقول خواه جاندار باشد یا غیر جاندار با لفظ چیز و
چیست تعبیر کنند و بلفظ که و کس و کی و کیست از ذوی العقول سعدی گوید بیت
نباید بستن اندر چیز و کس دل که دل برداشتن کاریست مشکل یعنی نبایست
مناسب نیست ۱۲
در غیر ذوی العقول و ذوی العقول دل را قاعده چنانچه در عربی بمعنی
کلمات برای تاکید می آید و مخلص معنی ندارد چون حسن بسن و [illegible]
برای تاکید آید و معنی جداگانه ندارد چون شیب و تیب بمعنی سرگشته و واس و یواس
بمعنی سفله و ترش و ترت بالفتح و تال و مال و تار و مار بمعنی پریشان حکیم سنائی
گوید بیت ای بسا باده نوش بکنیان ترت و مرت از دعای مسکینان

[illegible]

بدل کرده با لفظ دار آن جمع کنند چون فسردگان و بندگان قاعده چون
اشارت بانسان کنند او و وی گویند و چون به غیر انسان اشارت کنند آن گویند
و چون کلمه دیگر بر لفظ او و وی آید به غیر انسان نیز راجع سازند لیکن
در نظم نیامده شاعر گوید بیت شهری که در وی غریب بیران نشود آن شهر
محال است که ویران نشود و لفظ آن و این در افراد انسان نیز شایع است
قاعده چون اشارت بمشارالیه قریب کنند این گویند و اگر اشارت
بمشارالیه بعید کنند آن گویند شاعر گوید بیت آدمی زاده طرفه معجونی است
کز فرشته سرشته و ز حیوان گر کند میل این شود به از این ور کند میل آن شود
به از آن باید دانست که چنانچه اشارت بمشارالیه محسوس خارج کنند همچنین گاهی
اشارت بمشارالیه معقول متصور در ذهن نیز کنند خواجه حافظ فرماید بیت
اینکه میگویند آن بهتر ز حسن یار ما این دارد و آن نیز هم یعنی اینکه مردم میگویند
که آن یعنی ملاحت دارد و او از حسن بهتر است یار ما هر دو دارد و چون امر معقول
نسبت با امر محسوس یک گونه بعدی دارد لهذا بلفظ آن که موضوع برای بعید است
اشارت کرده و هم او فرماید بیت با روی تو آفتاب دیدم و خوب است و لیکن آن
ندارد و بعضی گویند که آن معنی آن است و در کتب لغت بنظر نرسیده است

بعضی

جایز است چنانچه ماهری و ماسفها و همچنین یای اصل مکسور در آخر مصدر در کردن
عربی یا الف تبدیل یافته در فارسی اگر بعنوان فارسی مذکور شود با الف آید
و خواندن درست است چون تمنا و تولا و تماشا و ترجا که در عربی تمنی و تولی
و تماشی و ترجی است کما لا یخفی علی اهل العربیة و عوام را این قاعده محل تردد و تأمل است
قاعده الف ممدوده که در آخر جمع یا مصدر یا غیر آن واقع شود در کلام عرب
خط منحنی که آن را همزه گویند برای اظهار مده نویسند و در فارسی بی همزه یا با یا
چون فقرا و ضعفا و استغنا و املا و صحرا و بیدا مگر در صورت و صفیت یا
اضافت که همزه مذکور در آخر زاید کنند چون فقرای شهر و ضعفای دهر و استغنای
مسئله و املای کتیره و صحرای فراخ و بیدای واسع و همچنین در صورت و صفیت و
اضافت آخر الف مقصوره هم زیاده کنند چون عصای موسی و بنای فرعون و گاهی
این همزه را بیا بدل کنند چون صفای وقت و رضای خاطر قاعده ذی روح ا
از انسان و حیوان بالف و نون جمع کنند چون اسپان و شتران و مردمان
و غیر ذی روح را بها و الف چون سنگها و گوهرها و گاهی بر عکس هم می آید
چون درختان و مارها اما در غیر ذی روح هاء بیان فتحه را حذف کنند چون جامها و
نامها و های ملفوظه را بحال بگذارند چون گرهها و زرهها و در ذی روح بکاف فارسی

رساله عبد الواسع

۴۰

بالذات باشد و آنرا صفت بحال موصوف گویند چون مرد خوش نشین[?]

برای بیان حال موصوف باعتبار متعلق باشد چنانچه مرد خوش روی که لفظ

خوش بالذات صفت روی است لیکن باعتبار آنکه روی مرد است صفت

مرد شده و این صفت بر موصوف حقیقی خود همیشه مقدم باشد و آخر او موقوف

چنانچه جامه لعل فام و اسپ خوش رفتار و مرد سلیم طبع قاعده کلمه عربی که در

آخر آن های تانیث باشد و در املای عربی بصورت ها نویسند و اگر التباس

بجمع در نیاید در فارسی دراز باید نوشت گرد نوشتن بی املاست چون دولت

و سعادت و رفعت و شجاعت و شوکت بخلاف صلوة و زکوة که در فارسی هم

بتای گرد باید نوشت قاعده چون انشاء الله تعالی در عبارت عربی نویسند منفصل

باید نوشت و در عبارت فارسی نون ان با شین شاء متصل بسبب آنکه در فارسی

یک کلمه دانند و در قواعد منظور بدارند و همچنین [illegible] جداگانه و غیر آن از ترکیب

یا فعل یا اسم که در فارسی بعنوان فارسی مذکور شود یکجا نوشتن درست است آ[illegible]

دو اسم یا مرکب از فعل و اسم را در فارسی هم منفصل باید نوشت متصل نوشتن

خطاست چنانچه سبحانه و حق تعالی قاعده یائی که در آخر کلمات عربی بالف

بدل شده باشد اگر در عربی بیا نویسند و بالف خوانند در فارسی بالف نوشتن

چنانچه کند و قند قاعده در املای فارسی بعد از ضمه واو نگاشتن و کسره
یا نوشتن در بعضی مواضع است و در ترکی اکثر جا چنانچه مغل و خش کم و در رسم الخط
مغول بزیادت واو بعد غین و خوش بزیادت آن بعد خای نویسند قاعده
در فارسی ترکیب توصیفی و ترکیب اضافی بریک و تیره آید چنانچه غلام عاقل که
یعنی مرکب از موصوف و صفت ۱۲ یعنی مرکب از مضاف و مضاف الیه ۱۲
هم تواند انگاشت موصوف و صفت یعنی غلام چه طور غلامی که خود دانش عاقل است
و هم مضاف و مضاف الیه یعنی غلام کسی که او عاقل است یا عاقل نام دارد
لهذا متقدمین از جهت تفرقه در آخر موصوف یا زیاده میکردند چنانچه [illegible]
صفت غلامی عاقل سعدی گوید بیت توکه در بند خویشتن باشی
عشقبازی دروغزن باشی + قاعده هرگاه موصوف بر صفت مقدم باشد
موصوف ۱۲ صفت ۱۲ کاذب ۱۲
حرف آخر موصوف را مکسور خوانند چون مرد نیک و اسپ کبود و هرگاه صفت بر
موصوف مقدم باشد حرف آخر صفت را موقوف خوانند چون نیک مرد و کبود اسپ
و همچنین مضاف اگر بر مضاف الیه مقدم باشد حرف آخر مضاف را مکسور خوانند چون
اسپ زید و نقد عمرو و اگر مضاف الیه مقدم باشد حرف آخر مضاف الیه را موقوف خوانند
چون زید اسپ عمرو نقد یعنی اسپ زید و نقد عمرو همچنین جهان پادشاه و تیرانداز یعنی
پادشاه جهان و انداز تیر قاعده صفت چنانچه برای بیان حال موصوف

بفتحتین و واو معروف و سکون لام ترکی است معروف در لغات ترکی [illegible]

مشکل نیست که هر دو شعری باشیم و همچنین [illegible] شده [illegible]

و مخم شده بود و همچنین پیاک که در اصل پیت پاک بود و همچنین بیگانه که در اصل

بی‌گانه دو گاهی ادغام کنند چون سپهر و فرخ که در اصل سپهبد و فرخ [illegible] بود و

از همین قبیل است [illegible] قاعده چون خواهند که عددی را با عددی ترکیب [illegible]

حروف لفظ را حذف کنند و لفظ از بجای او آرند پس حسب ترکیب [illegible]

گاهی [illegible] بدل کنند چون سیزده که در اصل سه و ده بود و بسبب قطع لفظ از [illegible]

[illegible] کرده و لفظ یک را با قبیل الف را بدل کردند و گاهی [illegible] چون یازده

دوازده و پانزده و شانزده و هفده و هیجده حرف آخر کلمهٔ اول را حذف کنند

برای تخفیف قاعده چون در اول کلمه با و نون مقارن شود با بر نون

مقدم باید کرد چرا که با زائده است و حرف زائده در میان کلمه مفعول نیست چون

بنماید و بنگارد و تقدیم با زائده بر نون و تقدیم نون بر با غلط است حکیم سنائی

گوید بیت جان را بازدین غذا سازد + ورنه باید غذا بنگذارد + قاعده

چون در کلمه با و نون مقارن شود هر دو را به میم [illegible] شده بدل کنند [illegible] که

در اول کلمه نباشد چون گنبد و کنبلی و [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible]

[illegible] و دم و [illegible] و کنب [illegible] است که بعربی [illegible]

[illegible]

و آچار و افتاده و اوفتاده و آتش و آتیش و سایش و سائیس سعدی گوید

بیت اوفتاده است در جهان بسیار بی تمیز ارجمند و عاقل خوار و شاعری گوید

بیت از بسکه تنم سوخته شد ز آتش فرقت + در خرقه بجز شعلهٔ آتیش ندارم

و از همین قبیل است چنان و چونان انوری گوید بیت دیگی چنانکه دانی

بخته است + همچو دیگر کارهای [illegible] قاعده اماله عبارتست از آنکه فتحهٔ ما قبل

الف را بکسره میل دهند بطرزی که الف صورت یای مجهول پیدا کند در تلفظ

و آن الف در کتابت هم بصورت یا نویسند چون کتاب و کتیب و رکاب و رکیب

سعدی گوید بیت نه هر جا که بینی خط دلفریب توانی طمع کردنش در کتیب

و این در کلام قدما شایع است و همچنین امین بکسر یا الا آمین است یعنی الهی بپذیر

و بعضی گفته اند که امین بفتح اول و کسر میم صفت مشبهه است از امن بدین تقدیر

تا محتاج قیدی نخواهد بود قاعده چون دو کلمه را ترکیب کنند و آخر کلمه اول و اول

کلمه آخر از یک جنس باشند یا قریب المخرج آخر کلمه اول را حذف کنند چون سپیدرو

که در اصل سپیدرو بود و شترگربه گوید بیت در وضو کن [illegible] + [illegible]

و روی [illegible] یعنی [illegible] و در مصراع ثانی این بیت تعقید لفظی هست کما لا یخفی

و تبرزد و تبرزد که در اصل تبرزد [illegible] و حافظ گوید بیت همه کس [illegible]

رسالهٔ عبدالواسع

آن الف را بیا بدل کنند چون بگیفن و سگیفن و ننگفند و گاهی این الف را
حذف کنند چون بگشن و مفکن و بفکند قاعده چون بر الف ممدوده که در حقیقت
دو الف ست بای زائده یا میم نهی یا نون نفی در آرند الف دوم را بیا بدل کنند
و حذف نکنند مگر بضرورت شعر چون بیازاو نیاز آمد و بیازمود که نه از گفت
و در وسعت کلام بیازاو آزماو بیازمود و همچنین اگر کلمه دیگر بر الف ممدوده در آرند یا
بدل کنند چون الاسباب که در اصل آسباب بود قاعده بای زائده که در اول
امر یا ماضی داخل شود و حکم همزه وصل دارد که در کلام عرب است یعنی بالابد و که بجای فا
کاینست اگر متحرک بفتح یا بکسر شود بای بکسر در اول و در آرند چنانچه ببر و ببده
و ببار و بگیر که در اصل برو ده و دار و گیر بود و اگر مضموم بود بای مضموم در اول در آرند
چون بخور و بکن که در اصل خور و کن بود و اگر ساکن بود ما بعد او نظر کرده همین دستور
عمل نمایند چنانچه بایستان و بستر و بسپر و بگذشت و بگرفت و بپیچ و این حکم با استقراء
مؤلف کلیه میباید و اگر کلیه نباشد اکثریه خواهد بود و الله اعلم قاعده اشباع
یعنی ...
در لغت بمعنی سیر کردن است و در اصطلاح عبارتست از آنکه هر واحد از حرکات ثلثه را که فتحه
و ضمه و کسره باشد پر بخوانند بحدیکه حرفی از حروف علت که مناسب آن حرکت است بظهور
که آن واو و الف و یا است ۱۲
آید یعنی الف از اشباع فتحه و واو از اشباع ضمه و یا از اشباع کسره چنانچه آماده و آناده و آنجا

که افاده معنی رنگ کند چون رم وفام وپام وگونه وگون وچرده وچهره لیکن
این دو کلمه بغیر از ترکیب بکلمه سیاه دیده نشده چون سیه‌چرده وسیه‌چهره حافظ
گوید بیت آن سیه‌چرده که شیرینی عالم با اوست چشم میگون لب خندان دل
خرم با اوست بیان کلماتی که افاده معنی حاصل مصدر کند گی چون
بخشندگی وخرسندگی وشرمندگی ار چون گفتار ورفتار وکردار یعنی گفتن
ورفتن وکردن ش چون آمرزش وبخشش یعنی آمرزیدن وبخشش کردن بیان
کلماتی که افاده معنی ظرفیت کند سار چون نمکسار یعنی جای نمک زار
چون کارزار یعنی جای کار بار چون رودبار یعنی جای رود ستان چون
ادبستان یعنی جای ادب دان چون قلمدان یعنی جای قلم ونمکدان و
سرمه‌دان یعنی جای نمک وجای سرمه وند چون اوند که در اصل آب وند بود وبا را
بواو بدل کردند بعده بجهت اجتماع واوین یک واو را حذف کردند باب دوم
دربیان قواعد کلیه وفوائد جزئیه قاعده ما قبل الف ساکن همیشه
مفتوح باشد در رسم الخط (ای در نوشتن) ما بعد هرگه متصل نشود وما قبل واو معروف ومجهول هم (چنانکه ظاهر است)
بود وهمچنین یاء مکسور بود وهمچنین متصل نشود بما بعد خود دال وذال وراء وزاء وواو ودر کتابت
قاعده هرگاه بر اول لغتی که مصدر بالف باشد بای زائده ومیم نهی ونون نفی

رساله عبدالواسع

۳۴

[illegible]

که افاده معنی اتصاف بچیزی کند ناک چون غمناک و دهشتناک گین همچو چشمگین

و همگین خشمگین ین چون غمین و اندوهین بپایان کلماتی که افاده معنی

نسبت کندی چون دمشقی و دمشقی یعنی منسوب بدمشق و دمشقین ین

زرین و آهنین منسوب بسیم و زر و آهن ه چون یکساله دیگر روزه و فرزانه دو

اک چون مغاک منسوب بمغ و مغاک منسوب بمغ یعنی ... ان چون پیران

و ایران ... ان چون بامداد و سالانه و روزانه ان چون ...

یعنی پرکین منسوب ... و ... منسوب ... و جوشن منسوب ...

لیغچن منسوب ... یعنی ... فردوسی گوید بیت ...

همی رفت ... ناصر خسرو گوید بیت خداوند

زبانی روی کرده است سیاه و لیغچن تاریک ... چون ...

آتحاق ... منسوب براه که در راه تولد شده باشد همچنین ...

خلیل منسوب ... که خوش خلق بود همچنین عمرویه که جدش عمر نام داشت

بابویه منسوب ... ابوت الف است چنانچه ... القاب ...

بواو و همچنین سیبویه شاگرد خلیل نحوی منسوب بسیب است زیراکه رخساره اش

چون سیب ... بود و بعضی گفته اند که اکثر ... سیب ... کلمات

خواجه‌دار و غلام‌وار یعنی مانند خواجه و مانند غلام ـ سار چون خاکسار و سنگسار
مانند خاک و مانند سنگ ـ وش چون شیروش و [illegible] چون شیروش یعنی مانند شیر
فش چون شاه‌فش و ماه‌فش یعنی مانند شاه و مانند ماه بدر گویند ـ سب قدر جا
قدردار ارای آرش [illegible] سیاوش فش مؤید [illegible] ـ بیان
کلماتی که افاده معنی تصغیر کنند ـ ک چون غلامک و اسبک یعنی غلام خرد و اسب خرد
ـ چه چون باغچه و طاقچه یعنی باغ خرد و طاق خرد ـ یزه چون مشکیزه و نایزه یعنی
مشک خرد و نای خرد ـ واو ساکن چون پسرو و بیانش گذشت ـ بیان کلماتی
که افاده معنی لیاقت کنند ـ وار چون شاهوار و گوشوار و جامه‌وار یعنی لائق شاه
و لائق گوش و لائق جامه ـ انه چون مردانه و شاهانه و بزرگانه یعنی لائق مرد و لائق
شاه و لائق بزرگان ـ گان چون شایگان و رایگان که در اصل شاهگان و راهگان بوده
یعنی لائق شاه یعنی خوب و لائق راه یعنی خوار و مبتذل ـ بیان کلماتی که افادهٔ
معنی محافظت کنند ـ بان چون دربان و ساربان یعنی نگاهدارندهٔ در و نگاهدارندهٔ
سار یعنی شتر ـ دار چون چوبدار و پرده‌دار و راهدار یعنی دارندهٔ چوب و دارندهٔ پرده
و دارندهٔ راه ـ وان چون پهلوان و هندوان یعنی نگاهدارندهٔ پهلو و نگاهدارندهٔ
هندی و در عوام هندوان هندیان گویند این محض غلط است ـ بیان کلماتی

دریابار و رودبار و هندوبار یعنی بسیار دریا و بسیار رود و بسیار هندو ستان
چون گلستان و بوستان یعنی بسیار گل و بسیار بو و گاهی این حرف بمعنی مطلق
جای استعمال کنند چون شبستان و ادبستان یعنی خانه که جای شب گذرانیدن آن جا است
ادوات بیان کلماتی که افاده معنی مانند کنند وش بسین مهمله چون فرشته وش
و ماه وش یعنی مانند فرشته و مانند ماه عنصری گوید بیت ندیده نبیند ترا هیچ کس
گر بزم مثل و گهی رزم وش دلیس چون فرخار دلیس سعدی گوید بیت چه قدر
آورد بنده حور دلیس که زیر قبا دارد اندام پیس وان چون پهلوان یعنی کنایه
زراعت که مانند پل شود خسرو گوید بیت عجب نبود گران باری فرو نغم دبانگ
که بختی او کسی گرد چون گذر باشد به پلوانش ون چون اشتر ون پیلون یعنی
مانند اشتر و مانند پیل و مانند پیل شاعر گوید بیت تعلق بگسل از دنیا اگر آسایشی
خواهی که گربه نه ز اشتر میتوان اندر رفت بر پیلون وند چون خداوند پولادوند نیوند
یعنی مانند خدا و مانند پولاد و مانند پی آوند چون خویشاوند یعنی مانند خویش
حق آنست که این چهار کلمات برای نسبت می آید چون بخیده یعنی مانند تیغ
مولوی گوید بیت گفت شاباش و فرو آویخت تیغ شد ز بخیده ترش هیچ چون آسا
چون شیر آسا و مرد آسا یعنی مانند شیر و مانند مرد سان چون شیر سان و ببر سان و ارچون

از غبار خط چه زیان + گر گشته است چو خورشید شهرهٔ آفاق + ا چون گلرخ یعنی

گلرخ و گفتار و رفتار یعنی گفت و رفت چنانکه گفت ست چنانچه پاکش و با [illegible]

ش چنانچه خطش خوب بنویسید یعنی خط خوب بنویسد ع چون گیاه یعنی گیا

ک چون زالوک و زلوبیا [illegible] گذشت ان چون پاداش یعنی پاداش

در [illegible]

بیان کلماتی که افادهٔ معنی خداوندی کنند مند چون ستمند و ارجمند و دانشمند

یعنی صاحب ستم و کسانی که باشند ارج به معنی مرتبه صاحب مرتبه و لفظ دانش مخصوص

بعلم گار چون خدمتگار و ستمگار و گناهکار ور چون تاجور و هنرور و بهره ور و گاهی

این واو را بجهت تخفیف ساکن کنند و ماقبل را ضمه دهند چون گنجور و رنجور و مزدور

یعنی صاحب گنج و صاحب رنج و صاحب مزد بیان کلماتی که افادهٔ معنی فاعلیت

کنند گر چون کاسه گر و شیشه گر و آهنگر یعنی کاسه کننده و شیشه کننده و آهن کننده

ار چون خریدار و فروختار یعنی خریده و فروشنده بیان کلماتی که افادهٔ معنی

انبوه کنند لاخ چون سنگلاخ و دیولاخ و رودلاخ یعنی بسیار سنگ و بسیار دیو و

بسیار رود سعدی گوید بیت ز تاج ملکزاده در مناخ شبی لعلی افتاد در سنگلاخ

بالضم جای نشستن و خوابیدن شتران [illegible]

سار چون نمکسار و شاخسار و کوهسار یعنی بسیار نمک و بسیار شاخ و بسیار کوه

زار چون گلزار و لاله زار و کارزار یعنی بسیار گل و بسیار لاله و بسیار کارزار چون

پرورش آن و پرورش [illegible] و مکافات نیکی و آن را جزای [illegible] گویند و بعضی گویند پاداش یعنی مکافات است مطلقا خواه جزا و مکافات نیکی باشد و خواه بدی [illegible] بکسر اول و ثانی [illegible] و سکون [illegible]

[illegible]

بالکسر لغتیست خماندن و خمانیدن و خماننده را کلمه ایست که افاده معنی مفعول کند

وگاهی افاده معنی با اضافت آید سعدی گوید بیت کسان افشند باوک اندر حریر

که چون تیر بدر شد دندان به تیر + نیز انوری گوید فرد و هران شال که توقیع تو بران

نشود + زمانه طی نکند جز برای هیچ را + و بمعنی برای جامی گوید فرد خدارا بر من

بیدل ببخشای + بروی من دری از مهر بگشای + و بمعنی از سعدی گوید فرد قضا اتفاقا

من و پیری اندر فاریاب رسیدیم در خاک مغرب باب یعنی از قضا و بمعنی جانب خواجه

حافظ گوید بیت دل میرود ز دستم صاحبدلان خدارا + دردا که راز پنهان خواهد شد

آشکارا یعنی دل از دست من میرود جانب خدا ای صاحبدلان احتیار از من بکوشید

و نیم بیت احتمال دیگر هم هست کما لا یخفی امر از لیدن اینست که چون

شنیده فا مرادف اینجا چنانچه این سخن را فاگفت یعنی واگفت و بجای با نیز استعمال کنند

فاگفت یعنی باگفت کاف مخفف شکاف امر شکافتن و شکافنده نون

مخفف اکنون بمعنی اینک یا کلمه ایست که بعربی گویند کلماتی که برای

زینت کلام می آرند و معنی هیچ دخل ندارد در مثل چنانچه مولوی گوید بیت

این نیم مرغ مشکی است مر روح ترا + سر دار و خوش بعالم یار برد + وگاهی افاده معنی

خاص کند سعدی گوید بیت مراد از سید کبریا و همی + که ملکش قدیم است و ذاتش غنی +

[illegible] چنانچه برخواند و [illegible] چنانچه نیز آید همچنین در بیت گذشت و دیگر [illegible] چنانچه
[illegible] در شام فتنه افتاد وقتی بیت رفت یعنی فرارفت همچنین فرا گفت و در
بدین [illegible] بیت سعدی گوید فرو ریخت و فرو خواند و چون فرو رفته فرا رفته گوشه
[illegible] چنانچه آید نیز این [illegible] کوه [illegible] آتش بر [illegible] فرو کوفت [illegible] آستانه [illegible]
[illegible] چنانچه آید [illegible] این [illegible] عجب [illegible] است
[illegible] افاده معنی [illegible] گاهی زمین [illegible] گوید [illegible] فردوسی
[illegible] بیت گوید سنائی حکیم [illegible] گشت یعنی [illegible] دیدار [illegible]
[illegible] محقق کامل عارف داری بینائی دیده اگر یعنی [illegible] دیدار [illegible]
[illegible] مثنوی شرح در [illegible] الله [illegible] خان الله [illegible] فردوسی
[illegible] مولوی حضرت چنانچه گرفته دیدار [illegible] قدس الله سره [illegible]
[illegible] است [illegible] ورنه [illegible] است [illegible] نظر [illegible] این بیت
[illegible] باصره [illegible] نظرها چنانچه [illegible] مناسب بینائی و باصره [illegible] بینش
[illegible] گفته [illegible] تحقیق [illegible] صنع دیدن لائق بینائی
[illegible] سعدی گوید بیت [illegible] بهاران و جانان چون [illegible]
[illegible] گوید عربی [illegible] [illegible] برگ [illegible] زمستان

[illegible]

بر دو قرن باشی رفتاری که از روی نازو تعجب کنند و معنی جنگ و جدال هم آمده ۱۲۵

[illegible]

آموده از هیچ نشنید + و پنجم تازی چون باه و باج و باگاه و باگاج فردوسی گوید بیت

چو تو شاه بنشست بر تخت عاج + فروغ از تو گیرد همی مهر و باج + سوزنی گوید بیت

رهی دو وات کشی رسم که دیدم + چو تو ممدوح ملک را با تاج + ششم چون اهل یا کسره

خالص بود برای خطاب باشد چون کردی گفتی و برای متکلم چون قبله گاهی و

پشت پناهی یعنی قبله گاه من و پشت پناه من و برای نسبت چون بادیه ای

و چون خراسانی یعنی منسوب به بادیه و چون منسوب بخراسان و برای حاصل معنی مصدر

چون کام بخشی و زر ریزی و مردی و یاری یعنی کام بخشیدن و زر ریختن و مردی

نمودن و یار بودن و برای لیاقت چون نوائی و کشتنی و بردنی یعنی لایق نوا

و لایق کشتن و بردن و برای افاده معنی فاعلیت چون گشتی بفتح کاف فارسی و شین معجمه

یعنی گشت کننده و کسی یعنی کس و چون ما قبلش کسره خالص نباشد برای تنکیر آید

چنانچه کسی یعنی کس نامعین و برای وحدت چنانچه عزیزی و دانشمندی و فقیری یعنی

یک عزیز و یک دانشمند و یک فقیر و برای وحدت مطلق آید چنانچه چینی و رومی یکفرد

یعنی چینی یکفرد و رومی [illegible] حضرت نظامی گنجوی گوید بیت از رومی بود بس مهربان

زبان آوری که از مهربان + و برای افاده تعظیم چنانچه گویند فلان مرد است و عاقل است

یعنی مرد بزرگ و عاقل [illegible] و از این قبیل است جا نیست نام شهر است که عوام از نافهمی

٣٦

[illegible]

که باقیاس الف باشد و بضرورت شعر حذف گشته یافته شد چون ره و چه و که

که در اصل راه و چاه و کاه بود الا بضرورت چون زه و خه و به که کلمات تعجب نیز های

ماقبل مضموم غیر از لفظی که پیش آن واو بود در ضرورت شعر حذف و گشته

بنظر در نیامده چون گره و انده که در اصل گروه و اندوه بود اما مختفی [illegible] است

اول آنکه برای نسبت و شباهت در آخر کلمات آرند چون دندان و دندانه

و دست و دسته و گوش و گوشه و همچنین دیوانه که شبیه است بدیوان [illegible]

دوم آنکه برای تشخیص و تعیین مدت آرند چون یکساله و یکروزه و یکشبه و یک

ساعته سوم آنکه در آخر افعال بجهت انتها و اتمام حرکت آرند چنانچه فلان گفته

و غنچه شگفته و مروارید سفته چهارم آنکه برای بیان فتح آخر کلمه آرند در معنی هیچ

دخل ندارد چون جامه و خامه و پنبه و شگوفه و این ها آن غیر ملفوظ اند جمع

از کتابت ساقط گردد چون جامها و خامها و در اضافت بهمزه بدل گردد چنانچه

جامهٔ من و خامهٔ من خانهٔ تو و در تصغیر بکاف فارسی بدل شود چون جامگک

و خامگک گاهی زائد باشد چون ریچال در ریچاله و شخار در شخاره یعنی [illegible] و

وقتی به خا بدل شود چون هیری و خیری و مثالش گذشت و گاهی بالف

چون ماه و ما و [illegible] و [illegible] سنائی گوید بیت خلق جز مکر و بند هیچ ندید [illegible]

خطاست سوم واو عطف و آن بمیان دو فعل آید چون کرد و گفت و باید در میان
دو اسم چون احمد و محمود و این را در شعر اکثر [illegible] ظاهر خوانند و [illegible] تحقیق و
نیز واو ملفوظ دو قسم است یکی آنکه ملفوظ است فقط یعنی [illegible]
کاوس [illegible] طاوس [illegible] و دوم آنکه ملفوظ است هم مکتوب و آن [illegible] قسم
ساکن یا متحرک ساکن در آخر زیاده کنند برای افاده معنی تصغیر شاعر گوید بیت
بر من نظری نمیکند ای پسرو چشم خوش تو که آفرین باد برو + متحرک سه قسم است
یکی بمعنی واو عطف که مذکور شد دوم [illegible] و چنانکه گوئی ورا گفت یعنی ورا
گفت سوم زائده که بکلمه متصل شود چنانچه فردوسی گوید نظم بشد تا به اسفندیار
سوی خانه آمد همین بی سوار و یا باره رستم جنگجو + به آخر نهد بی خداوند او
و باید دانست که واو گاهی بباء عربی بدل شود چون نوشته و نبشته و گاهی بباء
فارسی بدل شود چون وام و پام و گاهی بفا چون یاوه و یافه بمعنی بیهوده انوری
گوید بیت پدر آزاد اندیده اند آخر این گذرادگان یافه درای + هاء دو قسم است
ظاهر که آنرا ملفوظ خوانند و غیر ظاهر که آنرا مختفی گویند اما هاء ملفوظ در جمع
بحال خود ماند چون کره ها و زره ها جمع کره و زره و در تصغیر مفتوح بود چون کرهک
و زرهک و در اضافت مکسور بود چنانچه گره من زره تو و هاء ما قبل مفتوح جزو کلمه

کاوس پادشاهی بود عظیم الشان [illegible]

واشمام لفظ زیرا که کلمه فارسی که از دو حرف نشود اول متحرک ... ساکن آن [illegible]
جاست بعد از تا و دال و جیم فارسی چون تو و دو و چو دوم واو یکه [illegible] از معدوله
نام کرده اند بدان جهت که از ان عدول نموده بحرف دیگر متکلم میشوند و نیک تلفظ
در نمی آید و بعضی او اشمام گویند از آن جهت که این واو بعد خاء مفتوحه نویسند [illegible]
شود که فتحه این خالص نیست بلکه بواو ضمه دارد و لفظ خویش بکسر خا شاذ است
بعد این واو یکی ازین حروف و بیگانه لازم است الف و این اکثر است چو
خواب و خواجه و خوارزم و دال چون خود و را چون خورد و را چون خور و سین
چون خواست و شین چون خوش و نون چون اخوند و الوند و یا چون
خوی و [illegible] چون خویله بمعنی کج فارست ناصر خسرو گوید بیت آن پیند ها که
بست غلط لون پیش بین خویله شده پیشکین پیشکار من و یای فارسی
چون خویله بمعنی ابله و نادان انوری گوید بیت جوان خویله در سبلت افکنده
بادی چو در ریش خشک از ملاقات مثانه و دلیل بر فتحه این خاءات اشعار
قدماست سعدی گوید بیت پس پرده بیند عملهای بد همون پرده پوشد بالای
خود سنائی گوید بیت ما مستور در شبستان خوش خفته بر روی نیلگون
مفرش اما خرد بمعنی کوچک مقابل بزرگ بضم خا [illegible] واو است [illegible]

رساله عبدالواسع

[illegible]

... میان و ... چون گفت و کرد میان ... چون گل ... سرد ۱۲

[illegible]

از شهر [illegible] گاهی بجای با ل شود چون شتاب کوه و شتاب نخچه بمعنی سینه بند زنان
و نیم تنه [illegible] که مردان و زنان بر پشت کار پوشند و شتاب [illegible]
و بعضی چون [illegible] گاو [illegible] سازند انوری گوید بیت
هیبت و گرزهٔ گاو دم او زان [illegible] شکوه طوطی پر هم از دست
بیت وش همچون دم گرزهٔ گاو گشته [illegible] مانند شاخ گاو گشته [illegible]
در لغت عرب نیامده و گر در فارسی گاهی بغین معجمه بدل شود چون کلوله و غلوله
و گاودوشا و [illegible] بدل چون آدنگ و آژند بمعنی ریسمانی که از آن [illegible]
و انگور [illegible] که هندش [illegible] گویند و اورنگ و آژند بمعنی تخت ل
برا بدل شود چون زلو و زرو بمعنی [illegible] آخر واقع شود بجای ضمیر متکلم مرفوع
متصل آید چون گفتم و کردم و نشستم و گاهی بجای ضمیر واحد منصوب نیز آید و افادهٔ معنی مفعول
کند چون گفتم و کردم و نشستم یعنی گفت مرا و کرد مرا و نشانید مرا اسدی گوید بیت اولا
مردان این راه [illegible] آنچه خاطر از شام و روم یعنی دوستی مردان این [illegible]
برانگیخت خاطر مرا از شام و روم و گاهی افادهٔ معنی فاعلیت کند چون [illegible] یعنی دو
کنند و ستد کنند و دو را و علی هذا القیاس این مخصوص باسماء اعداد است و [illegible]
و نزدیک بعضی میم در آخر اسماء عدد برای تعیین محلیت است و معنی فاعلیت است [illegible]

رساله عبدالواسع

۲۱

[illegible]

وبرای علت چنانچه فلان را زدم که مفسد بود و برای تفسیر چنانچه دیدم مردی که
دوش همراه تو بود و بمعنی هر که [illegible] گوید بیت دگر کشور آباد بیند بخواب که دارد
دل اهل کشور خراب یعنی هر که دارد و برای مفاجات یعنی ناگاه عرفی گوید بیت
هر سوخته جانی که بکشمیر در آید گر مرغ کباب است که با بال و پر آید یعنی ناگاه با بال
و پر آید و برای استفهام و آن بر سه قسم است انکاری که مقصود از وی نفی مضمون کلام
باشد غنیمت گوید بیت که میگوید که بر عزم سفر بست تا قتل عاشق مسکین کمر بست
و تقریری که غرض از و اثبات و تقریر مطلب باشد انوری گوید بیت که بر فرق زد هر
بامداد مطلع صبح که بر فراز دهر شب لفظ صبح شفق و اخباری که بدعای متکلم
طلب علم از مخاطب باشد و این مستغنی است از بیان و تبیان و برای تصغیر و آن
اکثر برای تحقیر و اهانت بود چون مردک یعنی مرد محقر و جهان و وقتی برای تعظیم چون
بهترک و خوشترک و گاهی برای ترحم چنانچه طفلک و خردک و از خواص او است که
در آخر بعضی کلمات زائد کنند چون زنبور و زلوک یعنی کرمیکه از بدن آدمی خون می مکد
و بعضی سیش را نیز گویند و درکوک بمعنی کریاس و پرستو و پرستوک بمعنی طائر معروف
که پشت و دم او سیاه و سینه سپید و منقارش سرخ در سقف خانه آشیانه بسیار دو آنرا
پرستو و پرستک نیز گویند سراج الدین راجی گوید بیت بقصر جاهش از بهر پرستک آشیانه کند

[illegible]

در لغت فرس نیامده اما صد و شصت در قدیم بسین مهمله می نوشتند متاخرین [illegible]
رفع اشتباه بکلمات دیگر که سد و شست باشد بصاد می نویسند با طراز و طپیدن
و طلا و طپانچه و طپا و مثال اینها همه تا منقوطه است و همچنین عین مهمله اگر در کلمه
فارسی یافته شود در اصل الف بوده که بتغیر لهجه او را عین خوانده اند غ انحرف در اخر
کلمات زائد کنند چون کیا و کیاغ و چیرا و چیراغ و گاهی بقاف بدل شود چنانچه [illegible]
و چناق و ایاغ و ایاق و بکاف فارسی چون لغام و لگام و غوچی و کوچی
گرجستان و غرجستان ف انحرف بجای بای فارسی آمد چون [illegible]
نام پادشاهی اصل جاماسپ است [illegible] بوده و شاعر گوید بیت تو این تاج [illegible]
نه از شاه گشتاسپ اسفندیار و بابای تازی چون فان و زبان و مثال
گذشت و بواو چون فرخ و ورخ بمعنی زشت مسعود گوید بیت در زاویه ورخ
تاریکم با پیرهن سطبر و خلقانم و فام و وام بمعنی رنگ امیر خسرو گوید بیت
کاغذ شامی نسب و صبح وام انکه شد از آتش صبحش شام ق انحرف در
لغت فرس نیامده اگر یافته شود در اصل غین معجمه بوده یا کاف تازی چون قالیچه
و قلندر و قند که در اصل غالیچه و غلندر و کند بوده ک انحرف بکثرت [illegible] رابطه آید
زلالی گوید بیت گوشه نشین گفت که ای نازنین وا قصه رفت چنان و چنین

[illegible]

چون خشمش و رویش یعنی چشم او و روی او و معنی خود آید سعدی گوید بیت کس این
رسم و ترتیب و آیین ندیده + فریدون آن شوکتش این ندیده یعنی آن شوکت و
طرز و عادت و نشان ... نام پادشاهی که ضحاک را گرفته بند کرده
و نیز زائده آید چنانچه خطش خوب می نویسد یعنی خط خوب می نویسد و این در محاوره
ایران شائع و واقع است سعدی گوید بیت هر که در خردیش ادب نکند در بزرگی
فلاح از وی برخاست یعنی هر که در خردی ادب نکند ولی ادب و شوخ باشد در بزرگی
پریشان و خوار گردد و استدلال بدین بیت وقتی شود که نکند بصیغه مفرد باشد چنانچه
در کلیات شیخ است اما بدانکه در بعضی نسخ قدیمه نکنند بصیغه جمع بنظر رسیده استدلال
نمیشود و بیت ثانی که بیت چوب تر را چنانکه خواهی بپیچ + نشود خشک جز به آتش
راست + بادنی تامل هویدا میشود اولی است کما لا یخفی و گاهی بجیم تازی استعمال کنند چون
کاج و کاش یعنی کاشکی خواجه حافظ گوید بیت فتاد در سر حافظ هوای چون
شمع کمینه بنده خاک در تو بودی کاج + سعدی گوید بیت کاش کانانکه عیب
من گفتند + روبت ای دلستان بدیدندی + وقتی و سیمین مهاله چون شار و سار و
و شکارک و سارک و بجیم فارسی چون پاشان و پاچان نیز هم فاعل از پاشیدن
و گاهی در آخر افاده معنی حاصل مصدر کند برین تقدیر ما قبل مکسور خواهد بود
چون دانش و بینش و کاهش و خواهش ص ض ط ظ ع این پنج حرف

[illegible]

[illegible]

[illegible] ۱۲ غیاث [illegible] فتح‌نامه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بروزان [illegible] نام غلام ترک سلطان محمود غزنوی بوده [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و در آخر کلمه افاده معنی حال کند چون گندر گوزر [illegible] و گاهی بتا بدل شود چون جادو

جات یعنی [illegible] شواد و شوات بمعنی باد [illegible] ورز و ورزت بمعنی [illegible]

آنرا چاره جوهری گویند آنجا [illegible] گوید بیت خشکی [illegible] رشته [illegible]

بگوشش [illegible] گوید بیت [illegible] هست تو + ریخته [illegible] ارزن زرده

و بذال معجمه چون درواذ بمعنی آتش و نام ابراهیم خلیل الله علی نبینا و علیه الصلوة

والسلام و نبیذ بمعنی شراب حکیم سنائی گوید بیت وایه او را بود [illegible] بیست

مایه او جز آب [illegible] بیست + خواجه حافظ گوید بیت رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید

گر رسد [illegible] گل بیست نبیذ + و تحقیق در فارسی از دال [illegible] کرده اند

اگر پیش از وی حرف صحیح ساکن بود دال مهمله خوانند و اگر حرف صحیح متحرک یا حرف علت بود

معجمه خوانند خواجه نصیر گوید رباعی آنانکه بفارسی سخن میرانند + در معرض دال

ذال را [illegible] بنشانند + ما قبل وی ار ساکن جز وای بود + دال است وگرنه ذال معجم خوانند +

گاهی بلام بدل شود خواه اول چون [illegible] و لوح [illegible] بمعنی [illegible] باقلی درشت

[illegible] گوید بیت [illegible] رخ زرد [illegible] لوح گرد [illegible] باریک [illegible] گرد و + خواه در میان

چون [illegible] خواه در آخر چون کاچار و کاچال یعنی اسباب و رخت خانه و چیار و چیال

یعنی [illegible] و ریچار و ریچال بمعنی اچار [illegible] گوید بیت [illegible]

و دال جمع شده وان درگشاده ۱۲

سه بکشند اورد سنبل زلفش پدید + آنچه پدید آورد آتش او دود بدم + از مروی گوید بیت آتش عشق

راز بس سوخته است آه شعله است و غم بود خشته + و برای فارسی چون کاچ و کاژه بمعنی

درخت صنوبر ارزقی گوید بیت یکی چادری جوی همچون دراز + بیا و برآمیز با کاژ

سه حرف در فارسی نیاید هر جا که در فارسی زبان بشنوی از تغیر لهجه جمعی است که چو ا

فارسی را بعجز غربی تکلم کنند چون تیر و حال که در اصل تیر و بال بوده و گاهی بشین

بدل شود چون تاج و تیغ بمعنی چیزی راست مانند تیر و ستودن و تلخ و داغ بمعنی

درختی که آتش چوب آن از هیزم دیگر پاید و بعربی غضات گویند قراقی گوید بیت

آبست چو باد و دل خلق چون خوید + آتش چو آتش هست و تن خشک خصم تاغ

اسدی گوید بیت پر از کوه بیشه جزیره فراغ + همه عود و بادام هم مشک تاغ

و بقاف چون چخماق و چقماق و بهاشل خاک و هاک و خجیر و هجیر بفتح اول بمعنی

معروف بمعنی پسندیده و نام پسر گودرز که سهراب و را در جنگ بنده گرفت و وقتیکه

با پیران میرفت در قلعه سپید دژ که در سرحد ایران است فردوسی گوید بیت هجیر

و ما در میان را ببست + بران باره تیز تک بر نشست + هم او گوید بیت بشاه جهان

گفت زرتشت پیر که در دین ما این نباشد هجیر + همچنین خلاپوش و بلاپوش

بمعنی فتنه و آشوب و خیر و هیر نام کلیست خستو و مستو بمعنی مقر و معترف و خجیر

15

وتبار بشناة فوقانیه چون تاراج وتارات خاقانی گوید بیت بر فرق مزارش از کرامات

تا تار همی رود تبارات یعنی تباراج ولفظ تابات درین بیت احتمال دارد که جمع تابه

[illegible]

بمعنی مرتبه باشد و برین تقدیر استدلال نمی شود ج این حرف در لغت عربی

نیامده است در فارسی گاهی برای علت آید چنانچه از آنجا که آدم چه خوف از دزدان بود

و برای استفهام چنانچه میگویی که من نمی فهم و برای تفخیم یعنی بیان عظمت چیزی

پس اگر بصورت مضموم بود واو معدوله در آخر او زیاده کنند انوری گوید بیت

مقدری نه بآلت بقدرت مطلق کند بشکل بخاری چو گنبد ازرق یعنی گنبد

[illegible]

عظیم الشان و بلند مقدار و اگر مکسور باشد یای مختفی برای اتمام کلمه و انتهای حرکت

آرند هم او گوید بیت آلودگان خواجه دنیا که [illegible] بی سبد گیتش دشمن نخوانیم چه

یعنی بی اطاعت خواجه دنیا

دشمنم یعنی دشمن کلانم و گاهی بمعنی چه انوری گوید بیت چه باشد بسیر دودی قراءت

یعنی هرچه باشد

که چون گره بر سفره استاده ام یعنی هرچه بسیر باشد و مخفف چیزی چنانچه گوید

هر چه دیر پاید دلبستگی را نشاید یعنی هر چیزی پس اگر بکلمه دیگر متصل شد یای

[illegible]

مختفی قبل او مکسور یا فا و معدوله با قبلش مضموم در آخر او زیاده کنند چنانچه چه و چو و گر

[illegible]

بکلمه دیگر متصل شد یا زیاده نکنند چنانچه چرا یعنی برای چه و گاهی بشین مبدل شود چون

کاج و کاش و کچه و کشته یعنی شعله آتش و اخگر و ژاله بدر چاچی گوید بیت

[illegible]

باقبال تو در عالم نیست + گیرم که غمت نیست غم ما هم نیست + یعنی قبول کردم که

غم با غم نیست + نظامی گوید مصرع گفت با من فروش با غبت را + یعنی باغ خود را

و یال بدل شود چون زرشت و زردشت و رنده و توت و تود نظامی گوید بیت

کسی که از تود و از برگ تود + [illegible] کت زاد و [illegible]

و کت با تو دگر با تو [illegible] از آخر کلیات [illegible] چون گوش و گوشت و بالش و بالشت

[illegible] کرد باغ از [illegible] + نهاد و از

مردی [illegible] تشت [illegible] سنائی گوید بیت

[illegible] دستور [illegible] + تود آزردن ستمگاری [illegible] سنجر گوید بیت دست [illegible]

[illegible] نیست + کار در خور [illegible] نیست + [illegible] در بازیابد

و در ترکی مستعمل است چنانچه گذشت اما [illegible] نام برادر افراسیاب ترکی است

و گیومرث بکاف فارسی [illegible] معنی آن گویا [illegible] تفنگ و تیغ که

بمعنی [illegible] است و در اصل [illegible] گاهی برای عربی بدل شود

چون رجه و رنده [illegible] بمعنی [illegible] جوجه بمعنی بچه مرغ که بعربی فرخ گویند

ابوشکور گوید بیت ز دیدار خیزد همه آبرو + چشم است گویند و دیگر و برای فارسی چون

کج و کژ و بشتین معجمه چون کاج و کاش و بکاف فارسی چون [illegible] خشک و تیغ و تنگ

بروزن و معنی ویران باشد که نقیض آباد است ۱۲ ب

با استعانت نبی علیه السلام و اولادش که بزرگان اند ۱۲

[illegible]

نوعی از کشتی ۱۲ ب

[illegible]

میوه‌ایست معروف که پوست آن‌را مربا سازند و بعربی تفلح (?) نامند ۱۲ ب

[illegible]

ثانی با دل نظر بملاحظه [illegible] بیت گر مطرب حریفان این نغمه خوش [illegible]
در رقص و حالت آرد پیران پارسا را استلزام [illegible] شود و [illegible] این [illegible]
پوشیده نیست و گاهی در آخر [illegible] برای مد صوت چنانچه در رعنا و دورا
نظم وا فریادا ز عشق وا فریادا کارم بیکی شوخ نگار افتادا گر داد من شکسته دادا دادا
ور نه من و عشق هر چه بادا بادا و در بعضی جا افاده معنی قسم میکند چون حقا و ربا یعنی
قسم حق قسم رب و در آخر الفاظ ترکی بجای هاء مختفی واقع شود چون [illegible] و آخرا خواندن
غلط است لیکن در نوشتن بالف باید نوشت چون سرکا و [illegible] و [illegible] نیز الف که در آخر
کلمه اعلام هندی واقع شود آنرا بالف باید نوشت و بعضی بر آنند که آنرا بها مختفی باید نوشت
چون سوانه و کلیانه نام قریه ایست هندی سوانه و کلیانه گویند و تحقیق آنست که اسمای [illegible]
بالف و اعلام مواضع را بها باید نوشت چون [illegible] و [illegible] و سوانه و کلیانه و بدال
بدل شود چون با این و بدین و بیا چون ارمغان و یرمغان و اکدش و یکدش یعنی
دو تخمه از آدمی و غیره که آنرا [illegible] ترکی و مولد بعربی و در گفتار [illegible] گویند بینابین گویند بیت
چند بینابین که نرگس [illegible] از تاثیر شان میکند مستی و مخموری چو چشم یکدیشان +
چون در میان دو کلمه واقع شود برای اتصال یعنی کلمه اولی باشد یعنی کلمه ثانی چون دوشادوش
و لبالب و مالامال یعنی دوش بدوش لب بلب مال بمال و همچنین رنگارنگ و گوناگون و [illegible]

رساله عبد الواسع

[illegible]

چنانچه موشی مرکبست از مو و شی که بزبان سریانی اول بمعنی تابوت و ثانی بمعنی
اشتره و نام [illegible] نیست
آب است چون ایشان از خوف فرعون میان تابوت در دریای نیل یافته بودند بدین
اسم مسمی شدند برین قول استدلال بدین لفظ نمیشود حافظ گوید بیت پیاله بر
ای الف موشی زائد نخواهد بود
کفنم نه که تا سحرگه حشر + بمی دل ببرم هول روز رستاخیز + و اگر در آخر واقع شود برای
دهشت روز قیامت
ندا باشد چون دلا و جانا که در اصل ای دل و ای جان بود غنیمت گوید بیت پناها
عاجز نوازا + جهان جان جان چاره سازا + و برای کثرت چون خوشا و بسا و بدا یعنی
ای عاجز نواز / ای چاره ساز
بسیار خوش و بسیار بسیار و بسیار بد و برای افاده معنی اسم فاعل چون کوشا و نیوشا
و دانا و بینا و گدا یعنی کوشنده و نیوشنده و داننده و بیننده و گدیه کننده گاهی افاده
معنی مصدر کند چون فراخا و ژرفا و درازا و پهنا یعنی فراخ بودن و ژرف بودن و دراز بودن
و پهن بودن گاهی افاده معنی ضمیر متکلم کند چون ملاذا و معاذا یعنی ملاذ من و معاذ من
و گاهی محض برای تحسین لفظ آید چنانچه بگفتا و رفتا و درویشا و سلطانا یعنی گفت و رفت
و درویشی و سلطانی خاقانی گوید بیت بسلطانیا کورا بود رنج دل آشوبی + خوشا
درویشا کورا بود عیش تن آسانی + خواجه حافظ گوید بیت خوبان پارسی گو بخشندگان
عمرند + ساقی بده بشارت پیران پارسا را + یعنی پیران پارسا را و تنگ فهمان که از مذاق فارسی
بهره ندارند پارسا را [illegible] میگویند و این غلط محض است چه با وجود فوت ربط مصراع

رساله عبدالواسع

[illegible marginal notes]

دگر چون [illegible] بربری [illegible] شود [illegible] تا بیت وقتی شود که در مصرع اول
بجای نون لفظ الف بمعنی الی باشد باید آنچه در اکثر نسخ بلی بنون یا قید یا بی بیای آمده
دیده شده [illegible] لال تمام نمیشود چون در اول یا الی یا رباعی یا خماسی و غیره واقع
شود و ما بعد او ساکن شد اگر اجتماع ساکنین لازم میاید همان حرکت ما بعد بدو دهند
و این الف را فارسیان الف وصل گویند چون اشکم و استم و اشکره و اشتر و اشتلم و اشجوه
و اشتر و اشکوه و افراسیاب که در اصل شکم و ستم و شکره بکسر اول و شتر و شتلم
و شجوه بالضم و ستر و شکوه و فراسیاب بالفتح بود امیر خسرو گوید بیت اشکره را
گشت بهین دستگاه + از هنر خویش بر دست شاه + ناصر علی گوید بیت الهی از
خودم بستان که گم کن + [illegible] اشتلم کن + مولوی فرماید بیت شیر بی گوش و
[illegible] که دید این چنین شیر خدا خود نیافرید + و هر گاه حرف یا برو در آید یا بدل شود چون
بگفتن و بنیاد و همچنین اگر کلمه دیگر برو در آید چون آسیاب که در اصل آس آب بود و اگر در
وسط واقع شود [illegible] باشد چون [illegible] و [illegible] و [illegible] چون [illegible] و [illegible]
و [illegible] و [illegible] بمعنی [illegible] از [illegible] قبیل است و [illegible] نام پادشاه
که در اصل [illegible] و [illegible] بود بدین اسم مسمی گشت و بعضی گفته اند [illegible]
بمعنی درخت است و [illegible] آب [illegible] درخت یافته بودند

رساله عبدالواسع

رساله عبدالواسع

دو عقد حاصل ضروری که بیست و سی باشد و [illegible] اکرم کردند [illegible] اعداد [illegible]

ست [illegible] این اسما [illegible] اسامی [illegible] ثالث مقدمه چهار حرف

مخصوص لغت فارسی که در [illegible] هشت حرف [illegible] از آن هشت کرده در کلام

فارسی بیست و چهار حرف اکتفا کرده [illegible] بیست و چهار حرف [illegible]

[illegible] باشد مقدمه از چهار حرف [illegible]

چنانچه ضاد و صاد [illegible] آن [illegible] باشند ثا و تا و اول

موحد و ثانی را مثناة و ثالث را مثلثه خوانند و از جهت تفرقه با مثناة فوقانیه و

بجهت تمیز از یای مثناة تحتانیه با مثلثه و چهار حرف مخصوص [illegible] پارسی و عجمی گویند و

مقابلات [illegible] را تازی و عربی باب اول در بیان الفاظ مشتمل بر دو فصل فصل اول در بیان

معنی الفاظ [illegible] و مفرده آنچه [illegible] چون اول کلمه ثانی یعنی دو حرفی واقع شود همیشه

مفتوح باشد [illegible] بر کسر خود چون اگر و ابر و آبا [illegible] که [illegible] گردد [illegible]

فردوسی گوید بیت ابر بارد چنگ جوی سوار برون رفت از قلعه [illegible] رودکی گوید

بیت تا خوی ابر گلبرگ تو کرد شبنمی شبنم شد و دست سوخته چون اشک ما همی فردوسی گوید

بیت ابا خلعت فاخر از [illegible] همی رفت [illegible] حکیم اسدی گوید بیت بدو گفت

[illegible] کام تو [illegible] سعدی گوید بیت ای [illegible] شرع آب خوردن خطاست

و این سه زبان متداول و متعارفست و چهار زبان دیگر که هروی و سگزی و زاولی
و سغدی باشد متروک و مطروحست چنانچه شعر بدان نتوان گفت اگر بضرورت در شعر
یک دو کلمه استعمال کنند جایز بود. مقدمه هشت حروف در پارسی نیاید چنانچه شرف الدین علی
یزدی گوید قطعه هشت حرفست آنکه اندر پارسی ناید همی تا نیاموزی نباشی اندرین معنی معاف
بشنو از من تا کدامست آن حروف یاد گیر ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف
مقدمه چنانچه در کلام پارسی هشت حرف که در مقدمهٔ سابق مذکور شد نیاید
بخصوص عربست همچنین چهار حرف دیگر که چ و پ و گ و ژ باشد خاصهٔ لغت فارسیست
در کلام عرب بی تقلیب حرف دیگر مستعمل نشود و شاعر گوید مثنوی حرف مخصوص فارسی
شد چهار چ و پ و ژ و گاف ای مختار در کلام عرب بغیر بدل نشود هیچگاه مستعمل
پس کلام عرب مبنی بر بیست و هشت حرف و زبان پارسی مبنی بر بیست و چهار حرف باشد
و در ظفرنامه مذکور است که شش حرف که ثا مثلثه و حا حطی و ذال معجمه و ضاد معجمه و عین مهمله
و قاف باشد در ترکی نمی‌آید چنانچه شاعر گوید رباعی آنچه نبود ترکیش مدخل هست شش
حرف ستوده محل ثا و حا و ذال و ضاد و عین و قاف گفتمش یاد کن مُجمَل مقدمه تکمله
اختیار بیست و هشت حرف کلام عرب استیفای اقسام اعداد و از مفردات و مرکبات امتزاجیه
و غیر امتزاجیه باشد اقتضای آن میکند که نگین هم [illegible] حرف باشد لیکن عوض

[illegible]
و نوشته اند که [illegible] شده است [illegible] که ولایت سیستان [illegible] بوده [illegible] که آب باران [illegible] و نام شهر [illegible] نزدیک سمرقند [illegible] آن نبات و لطافت هوای آن [illegible] سمرقند شهرت دارد و آن را [illegible] گویند

اختراع متأخرین است و بعضی بر آنند که خط مستقیم متحرک که از آن در حرف همزه گویند
ابتدا از تعداد حروف با او ست و ساکن که با الف شهرت دارد و در شمار اسماء بعد
واقع شده چون ابتدا بساکن متعذر است لهذا لام را که اتحاد قلبی بدو دارد با وی
ضم کردند لا شد اگرچه این وجه در بادی النظر وجیه نماید لیکن بتعمق فکر معلوم می
که ابتدا بهمزه کردن در تعداد مسمیات از حروف تهجی خلاف مشهور و مخالف
جمهور است مقدمه اسماء حروف تهجی سه قسم است اول مشهور که آن را ملفوظی
باشد و این دوازده حرفست با تا ثا حا خا را زا طا ظا فا ها یا دوم ملفوظی آن
سه حرفی باشد که آخرش از قسم اول نباشد و این سیزده حرفست الف جیم دال
ذال سین شین صاد ضاد عین غین قاف کاف لام سوم مکتوبی که آخرش
از قسم اول باشد و این سه حرفست میم نون واو مقدمه زبان فارسی که بپارس
پسر پهلو بن سام بن نوح منسوبست هفت گونه است یکی پارسی صرف که در بلاد
پارس که استخر دار الملک آن بوده است و بدان سخن کنند دوم پهلوی که مردم ری
و سپاهان و همدان و نهاوند و مضافات آن بدان تکلم کنند و این منسوب به پهلو است
یعنی شهر چه اول شهرها در جهان زمین بوده سوم دری که در دره‌های کوه و جبال روستایان
بدان ناطق بوده‌اند چون این زبان مخلوط بزبان دیگر نبود لهذا فصیح خوانند

رسالهٔ عبدالواسع

الفاظ و تدقیق معانی بکار آید نویسندگان کتب فرهنگ هوش و در ادای الفاظ

بفهم بتمامی رشیدی بفزاید چون منصب مؤلف درین جمع و تالیف غیر از نقل

عنه البطه قواعد از کلام اعزه عظام و اجله کرام برای نفع گرفتن مبتدیان

امری دیگر نیست بحکم ما علی الرسول الا البلاغ اگر ناقص بقصور

همت و تنگی حوصله التقصیر تعرض پیش آید در حقیقت دست اعراض بکار در دامان

تحقیق [illegible] اعاذنا الله و جمیع المسلمین من ذلک و الله

ولی الرشاد و علیه توکلت و به الاعتماد مقدمه مشتمل بر چند مقدمات

مقدمه اولی آنکه حروف مفرده ملفوظه موضوعه برای غرض ترکیب کلمات عرب بیست و نه

حرف است هر یک از حروف اسمی است معین که مسمی حرف اول و واقع شده ما الف که همیشه

ساکن است و ابتدا بساکن متعذر است لهذا اسم او بهمزه مصدر کردند همزه مسمی شد

در اصل وضع از همه بود و بقیاس اسماء حروف دیگر چون همزه را در رسم الخط

عرب صورت معین نیست گاهی بواو نویسند چنانچه هذا جزؤک و گاهی بالف چنانچه

رأیت جزأک و گاهی بیا چنانچه نظرت الی جزئک و نزد فارسیان وجود مفرد فی قدما

بجهت اشعار این نکته هنگام تعداد حروف [illegible] در کتابت بجای آن لا نوشتند

لام الف را خواندن خطا است و آنچه بصورت همزه در میان جمهور مشهور است

۲۶۲۲

بسم الله الرحمن الرحیم

ربّ اغفر وارحم وانت خیر الراحمین وصلّ علی
نبیّک ورسولک محمّد وآله واصحابه اجمعین
اما بعد این رساله‌ایست چند ورقی مشتمل بر ضوابط کلیه لغت فرس که فقیر سراپا تقصیر
عبد الواسع هانسوی باستدعای بعضی دوستان واثق الاخلاص ومخلصان
صادق الاختصاص از کتب لغت مثل فرهنگ جهانگیری ورشیدی وفرهنگ سروری
ومدار الافاضل ومؤید الفضلا وکشف اللغات مثل بحر الدقایق ونزهة الصنایع وعمان الجواهر
وخزائن المعانی وغیره مثل شروح ثقات بعضی متاخرین انتخاب نموده وبسته محظورات
خاطر کلیل خود را از آن و امثال نظایر تحقیق سعی بعضی از ابیات …
مرتب ساخته بر سه باب وخاتمه مرتب ساخت تا پخته مغزان …

[illegible]

مطبع منشی نولکشور واقع کانپور رونق گزین طبع گردید